



کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران

بخش دیجیتال

نام کتاب: رساله در تصوف

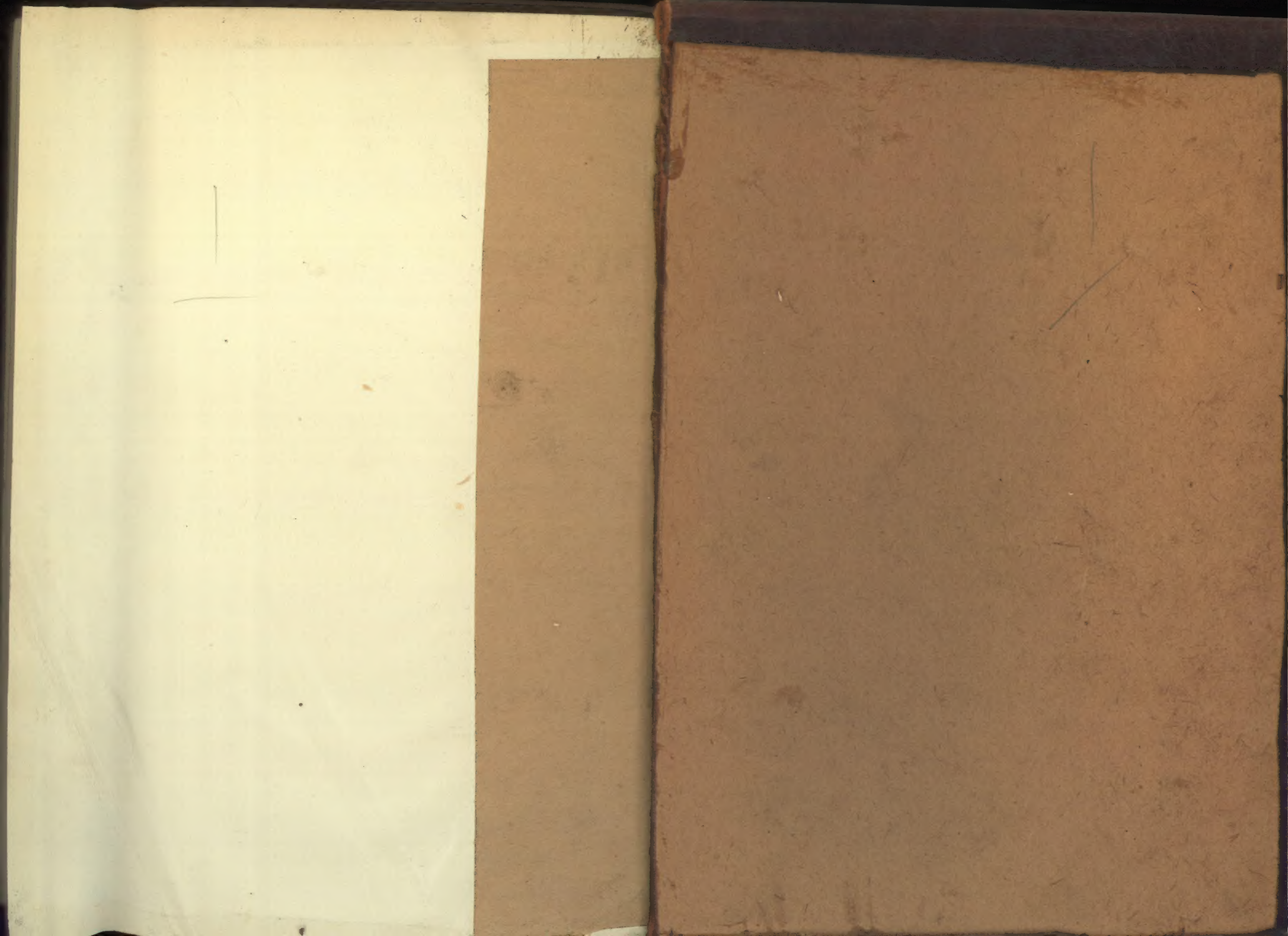
مؤلف: حمید افغان جوپراهی

شماره کتاب: ۴۸۹۷

اندازه: ۲۲×۱۷

تاریخ تصویربرداری: دیماه ۱۳۸۹





1623

7
رساله در تصوف
حمید افغان جوهری

الگو شاهی به او بود

بنی به است سر

چهارم از انان

از صد تن خلعتی که در دست
است به نفعه از سر فراموشی

چهارم از انان

چهارم از انان

از صد تن خلعتی که در دست
است به نفعه از سر فراموشی

صد تن

۱۹۷

من قول لاله الله بعد الوان و قد

از صد تن خلعتی که در دست
است به نفعه از سر فراموشی

از صد تن خلعتی که در دست
است به نفعه از سر فراموشی

از صد تن خلعتی که در دست
است به نفعه از سر فراموشی

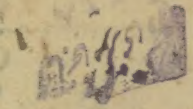
شتر

خاک افشان و گمنام

بزرگوار و بزرگوار

من قول لاله

من قول لاله



بسم الله الرحمن الرحيم و تم بالخیر
الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة
والسلام علی رسولہ محمد و آلہ واصحابہ اجمعین
 اما بعد چنین گوید بنده ضعیف حمید افغان ساکن مصطفی بادعرف چوپراه
 که چند سخنان در راه سلوک گفته شده تا عارفی و عاشقی که درین میر نماید و در
 عمل آرد و از صحبت مرشد کامل امید و اریم که تقای معشوق مطلق محصل و مسیر گردد
 و اول این سابقه در قید حواس و در بند و سواس گرفتار بود و در علاج آن
 تفحص و تجسس نمود اقتدا تعالی جریب ارادت کشید بعبه سعادت فیض بخشش
 نادی ره نای عاشق هو اقتدا میان شیخ عابد رسانید بیت شکر احسان
 او چگونه کنم که در دم زیر بار منت اوست و ایشان مهربانی در کار پرده بطریقه
 شاه بهاد الدین و الحی نقش من تجار تلقین نمود بیت نقش بند عجب طایفه سر کارند

که چو بر کار درین دایره سر بکار اند هم کرد آده بر مرکب دایره اند
 همه واقف شده از گردش یک بر کار اند نقش بند عجب قافله است لا آینه
 که برند از زوینهای همه قافله و اینتر بی طرف نقش بود طالب که تواید
 کیر از آن آن طریق مرا آید که در دست هیچ نیست در آن
 چنانچه مذکور است مسلسله خواجگان قدس الله سرور در سلسله
 العارفین است که مریدان مستان خود را تمهید اخلاق و تزکیه نفس
 از بی گناه چنانچه امام محمد غزالی قدس الله سرور در کتاب خود بیان
 فرموده اند بلکه بطریقه اشارت میفرمایند که دل محل نزول سلطان
 جذب محبت شود بعد از حصول این دولت و این محبت که نهایت
 غمتای ارباب تمم علم است چندان تمهید و تمهید که در یک نفس حاصل
 شود که در غیر آن سالها حاصل شود و اگر پیش از حصول جذب
 کسی خواهد که بطریقه مقرر که اکابر در تخیل و تجلیه فرموده اند مشغول
 خواهد که از ذلایل صفات مذمومات خلاص شده بصفا تجلی
 پیغمبر فرج علیه السلام از یک زبیر خلاص تواند شد و میسر صفت
 جمیده نتواند منجی کشت و تجلیه و تجلیه ای بی خبر از عشق

۱۹۱

محمود

بیا مجنون شو! از قطره چه خرسند شوی همچون شعله صد جله اگر خفته نشینی
میچسبت! باما نفس نشین ز خود بیرون شو! از برکت این سلسله
حقایق ذکر و قسرا رفتن آن یکسبک بوضوح انجا میدنابران بجهت پیدایش
ذکر قلب و نفع طالبان صادق و عارفان جلوه کسارم آبی و از گرم بمقصود
مطلب مطلوب رسد از بسایر کتاب معتبر انتخاب نموده و نام آنرا روشن دل
نهادم چنانچه در کلام مجید است که الله نور السموات و
الارض و قتیکه بزرگ دل برسی تا حقیقت روشنی آن نور واضح و
الایح خواهد شد **بیت** محبت بر تفتیش دل خم است درین بحر صعد عشق و
کریم است و انواع مخلوقات بقدرت خود ظهور آورد اما بر همه انفسان
شرف داد الا انسان علی سایر الا کوان خطاب نهاد و منزل گاه
دل انسان مومن گردانید چنانکه لا یسعی فی الامر فی ولا فی
السماء ولا کن یسعی فی قلوب المومنین خود فهم درین معنی
نیز بزرگان گفته اند **بیت** مرا هست منیش نظر گاه تو چگونه نمیم بدو راه تو
همی منیش دل بصیرت را گویند که نظر گاه حق تعالی است دان الله
لا ینظر الی اعمالکم ولا الی صور ولا کن ینظر الی

قلوبکم

قلوبکم اشاره بدورست چون بصیرت آدمی منظر حق تعالی
است چگونه بدو راه وصول الی الله نه بیند **بیت** زیرک آنکس که در خرابی
دیر در کجیهای راز زند گاهی کوتاه زیر پای نهند دست در دولتی دراز
درین مضمون حضرت شیخ سعدی شیرازی فرموده اند **بیت** دل آرامی که
دارای دل درو بند در چشم از هم عالم فرو بند **بیت** هر که شد محرم دل در حرم
یار بماند و آنکه این کار نه انست در انظار بماند **رباعی** نادر طلبی کو هر کای
کافی و رزنده بهوی وصل طایف جانی فی الجملة حدیث مطلق از منی شود هر چه که
در جستن آبی آبی ای عزیز عشق و طلب هم راه اند هر جا که عشق باشد طلب هم
باشد و هر جا که طلب باشد عشق هم باشد پس کیساعت از طلب خالی میباش
و در میناب حدیث مبارک دارد است من طلب شیء
جد و جد و راه در جهت مولانیت زیرا که جهت را مکان است
و حق تعالی را مکان نیست پس مکانی را امکانی نتواند رسید مگر به راه
دل که راه حق تعالی دل است ای برادر بخدا رسیدن مگر به راه دل به راه
فرض است پس دل فرض آمد طالب حق را تا باو امیظ او بخدا رسد
اگر خواهد که بغیر مرشد کامل و بغیر راه دل بخدا رسد این محال است اگر مور

ارنهند وستان قصه یار است خانه کعبه کند هرگز نرسد و اگر خود را
بیر کبوتر بندد و اسطر آن در کعبه رسید هیچ و محال نبود **بیت**
مهر سگین موسی داشت که در کعبه رسد دست بر پای کبوتر زد و نگاه
و چهار بر این طریقت دینی سخن مقرر کرده اند که وی خدا
کسی است بر یاری که نظر در دل خود کند ملازم حق باشد و همیشه
حق را تا احوال خود داند بلکه کمال دین است که الله ناظر است
بنظر خویش عن الله تعالی استغفرت قلبك فان استغفرت
خافه یعنی هر چه ترا پیش آید محلی مفتی صدق دل باید کردن و اگر
دل فتوح میدهد امر خدا ای باشد میکی و اگر دل فتوح ندهد از
کار ترک گیر و از کثرت تلاوت حفظ قلوب از این اسرار خبر دار
گرد **بیت** مردی پیر سیم قلب بود سکه قلب نقد مردان تیرت که نشاند
اند و نیز باز در می راکه مهر سلطان نیست اما باید دانست
که سالاران قافله چند را ان مقور کرده اند که موافق سیر و شوق
و محبت خود بر سینه می راه رسم شده که در میان کسینی
و سمت دینی رسد **پد** اه تنسی ماه از کمال محبت و شوق تمام

خود نمیتوانند در راه جانان باخت **سیوم** راه چهل روز است که بزرگان میر
کرده اند اما این فقیر از برکت بزرگان و از توجهر شده کامل انتخاب نموده **چهارم**
راه بکفنه است محنت و مشقت تمام بر خود لازم کرده کیر در دل نماید اما بغیر از
کرم انفات بار تعالی توفیق نمیتواند یافت که منزل برسد که راه سه ساله را در
هفتگی باید کرد این تمام عنایت حق است باید که هر چه در فارغ گشته بجز معشوق
خود دیگری را راه در دل نهد و درین مشاعر چهار مدعی اند **یکی** چشم **دویم**
زبان **سیوم** گوش **چهارم** و هم اگر اینها را در بند خود نیاری ممکن نیست که راه پایایی
در معنی بزرگی مینی گفت **بیت** لب به بند و چشم بند و گوش بند که مینی ستر حق بر ما
بیت ز بود خود فراموش کریم پس از نور خاموشی نشیم درین مضمون معجز
فرموده اند **قطعه** علت همه جهل است عمل ناکمی تو بر بند زبان کار بکن تا بتوانی
از ضعف به پیری نتوانی که کنی کار ای دوست غنیمت شمار ایم جوانی
تو مرده دلی زنده دلان را چه شتابی افتاده اولام زو سواسن گمانی
غزل دیگر از معجز یک است **غزل** ای عالم نادانی چندین چه عین خوانی علمی مغفیه
است ان دانم که نمیدانی خند موی برت بر فی در بخوی و در بر فی تو فهم حریف علمیت کربانی
در علم گذر باید در یار نظر باید زان نور اثر باید در دیده ان ستانی

هم خانه سوز کن هم دیده مصور کن **مجم** جام معطر کن زان طلع رطانی
بگذر سر عالم و ز در بدرست آدم **مجم** زبراکم توئی یکدم از نفی سجایه
ناگاه اجل آید از ملک تو بر باید **مجم** آن لحظه چه کار آید پیوده پشیمانی
تو که هر کانی او در دست نشانی او **مجم** یک نفی ز جانی او در انس و در جانی
بایار اصوت کن با حاض فنوت کن **مجم** با عظام کن اینست مسلمانی
معوج میگوئی هر سویی چه می بویی **مجم** ز آئینه نمی شوئی ز نظر چرخ نادانی
درین معنی حضرت شمس تبریز نیز گفته اند **بیت** سخن با کسک الوافورت نیفتد
تا خلل اندر حضورت هواش سر را چون در در بند چوبستی دزد ایمن
باش می خند **بیت** سفر از خود بخود میباید کرد نه دنیا و زمین پیوندد
دو چشم خویش را بر بند چون باز **مجم** در وقت نادیده کم گشته آواز
چنان حاصل شود در دل صفایش **مجم** بیک چهل گشت آید کارهایش
انفاس منبر که شاه و جیه الحق والدین فرموده اند چون شغل گرفته در خلوت
نشسته همه آید یعنی اخلاق ذمیه خلاص گردد از ذکر خفی و اخلاق حمیده
همه حاصل شود و چون که را بتلاوت قرآن و روزه و نماز نوافل بسیار کردن
میدیدی او را میفرمودی که چرا شغل نمیکند و دم بسته متوجه بدل خود باش

از باطن خبردار شود درین باب حدیث مبارک وارد است **لِکُلِّ**
شَیْءٍ مَصْقَلَةٌ وَمَصْقَلَةُ الْقَلْبِ ذِكْرُ اللَّهِ تَعَالَى
و از تلاوت حفظ قلوب در یکم دل کشاده میشود بفرمان رب العزت
و او در آئینه دل می تابد چون مومن نظر در دل میکند پروردگار خود را می بیند
که سبب هر گوش و بصیر هر چشم و کلیم هر زبان **بیت** آن نافه را تو هستی هم
بانو در کلیم است **مجم** تو بسته بکلیمی ای ازین ندیدی **مجم** روزی ز رسول
حق یک طالب مستغرق پرسید که این الله گفتا بدل انسان **بیت** پس هر کرا
در دل اسم ذات قرار گرفت و از خودی خود خلاص یافت و حضرت حسین
قدس سره نیز گفته اند بعلم هر این عقد حاصل گردد و مرد صورت بین لایق
این محفل گردد و علم که حاصلش بر حد الشکست بزرگ که تحصیلش بر چه دل است و آن
مرد که بسوی دل مرد علم است که سبق علم سابقان در سینه باشد سبق ایشان
درسی نباشد **بیت** سر بخواب مغان در نیم **مجم** در قدم سپر مغان مر نیم
در نظر سپر مغان می کشم **مجم** و ز کف او جام او پیایی کشم **مجم** و حضرت امام محمد
غضالی در سوانح خود گفته است که در ری است در صدف و صدق است
در دریای و علم راه را تا ساحل میشن نیست اینجا کی رسد اما چون علم عرق

در کمال عرق شود و لقای کمال کرد و ای عزیز بزرگان و برین
باب فرموده اینکي ذکر مدام و حکم تمام و فکر بیکر و احوال حاصل
شود اما ذکر مدام تعلق بیکر است و در وقت بیکر درستی کار باشد
و از توجه مرشد ذکر مدام بدست آید اینست مذکور بکرم
ای بی بدل پرسیده بودم که رادمولا چه گفت تو انم یافت دل
اینست فقیه در نصیحت در آید و گفت ترا مثال نمایم تا در خاطر
در آید و اینی که در نیت کشیم است اما بی جوار نیت در خاطر
نیز آید پس ذکر مدام مانند جوار است اگر ذکر مدام نباشد
فکر صورت نمیند و چنانکه اگر پیش بزرگان سخن شنیدی
یا از وجه علم فهم کردی یا برین هر دو یک مثال است بهر آنکه
سخن کتاب و از سخن بزرگان مانند آتش عشق است در هر
نیز سرخ است هر چه در آن افتد زنگ سرخ گیرد و در
از بزرگان سخن شنیده بود یا از مطالعه کتب دریافته بود
هم در آن ساعت خودی تو رفته شد و قتی که از صحبت
سعادت برخاستی خودی هم در طبع تو موجود است چرا که جو

آتش

آتش محال خود است زنگ سرخ دارد و چون آتش بمیرد رنگش معدوم
شود برنگ سیاهی نموند اگر کرد و همچنین بغیر ذکر مدام فکر او هرگز در خاطر طالب
استقامت صورت نمیند پس ذکر مدام بکرم ای بکثرت تعلق شرط است
این نیت که کتاب میزان را خواندی و این را گذاشته سبق کتاب دیگر شروع
کردی پس باین مشغولها ذکر مدام بدست تو نیاید اگر یک حرف مشغولی از مرشد
کامل دریافته باشی باید که آن حرف را سعادت دارین در و مندرج است
سعادت خود دانسته غر خود را همدان شغل صرف نماید در آنوقت سیاهی
خودی که در طبیعت مطلق است روشنائی مشغولی اسم ذات بدل کرد و فکر
همه اوست قرار یابد آنگاه بداند که لا وجود الا الله پس طالب میباید
که آنچه مرشد نموده است رو بقبله آورده و در آن نوشته و دم را بسته بچشم
باطن بیند اگر در نظر نباید باید که بخیال نوشته بیند و بعد از یک ساعت گفت
دست چپ را بر آنوی پای راست بیاورد و گفت دست راست را بر آنوی
پای چپ اورد و قلب که در تپه افتاده است ازین جنبش بالایی آورد و از کبر
اسم ذات زنده میکرد و چشم ظاهر را خوب ببوشد و دم را به بندد که در سوسه
راه نیاید و در مراقبه در آید اگر خطره آید تصور صورت مرشد کند و در مرتبه یا غایت

این بگوید یا سميع يا قادر يا فعال و سوسه دفع کرد و از نماز صبح تا نماز
ظهر نشیند و از نماز ظهر تا نماز عصر و از نماز مغرب تا نماز صبح تا نماز
عشا و از نماز عشا تا نماز صبح اگر در خواب آید دم بسته درین خیال رود و اگر
بخی بکند و نه روز را روز شمارد و نه شب را شب شمارد **در** خطاب از دل برون آید
که ای سرگشته هر جا زبان بر بند دل بکشد ملک دیگر پیرشانی چنانچه مرغی محبت
خود چند روز در جای زیر سینه خود بپیچد تا نهام می نشیند و شب و روز در همان
خیال میبماند و خود را از بالای آن نمی بردارد و از اشتیاق تمام بچ خوردن و
و آشامیدن ندارد و نمیکند از دنا که بچه های غمی بر آید اگر تو نیز بهین ترتیب
نشینی و بخواب بی آرام شده در پی این کار شوی اثر این در کیفیت برادر دل می
که از طایران آدمیان را شرف بسیار است چنانچه بزرگی فرموده مانند مرغی باشد
آن بر بقیه دل با سبانه که بقیه دل زایدت مستی و ذوق قهقهه اما چند کسان
بجویند و در نهانی در معرفت راه الهی نمایند و با شغال حقیقت مشغول شوند هرگز
ممکن نیست که آنها را در کعبه گردد منافع بخشند و نخستین بهره کردی کوچ بگویم بر پیشانی
و آری برپوده کرد و قدم بهی خدا نهاده **دوم** شطرنج بازی که همیشه در دریای
فطرت و فکر غوطه خورد و سوای زبانی هیچ سودی ندارد **سوم** بی جمعیت قوت

دفع

خطر و شهوت **چهارم** که در آنچه و رای فکر کاغذ دنیوی در ذکر خدا نه کرد و میباید
که نویسنده کی ظاهری که عبادت از دنیا باشد و بهره کردی و شطرنج بازی و غیره
هر شی که در جمعیت باطن طفره اندازد و گذارنده از چشم باطن خامه سازد و برنگ
آب ازین پرکن و برول حقیقی اسم دوست تحقیقی چنان بخیال نویسد که
صورت دیگر نقش کرد و نشین ظاهری پذیرد **اولیک** کتب **سینه**
قلوبهم الايمان خدا تعالی فرموده ای مومنان نوشته ایم من در
دلهای شما نیم پس فهمیدی ایمان اینست این ایمان تحقیق در هر دلی
مومن نیست ایمان الله هر که وجود خود را در اسم الله غایب گردانند الله
الله چنانچه شیخ المشایخ فرید الدین عطار فرموده اند **بیت** چنان کن
خود در جسم نهان که میکرد و الف در جسم نهان باید که درین کار
باش و از سوسه مترس و در کلام مجید درین باب الله تعالی خبر داده است
قُلْ اَعُوذُ بِكَ النَّاسِ مَلِكِ النَّاسِ النَّاسِ
مِنْ شَرِّ النَّاسِ النَّاسِ الَّذِي يُوَسْوِسُ
فِي صُدُورِ النَّاسِ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ معنی
چنین باشد بگو ای محمد پناه منخوانم پروردگار مردم و پادشاه مردم و خدای

مردم از بدی و سواس خناس آنکه وسوسه میکند در سینه مردم و درین
معنی دیگر آیه شاهده است **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا**
إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ
تَفْلِحُونَ از برای آن مرشد طالب تصور اسم ذات فرامیند
و پناه از اسم الله میگیرند و از برکت اسم الله وسوسه دفع شود و گشاده گردد
در سینه ایشان اسلام و درین باب آیه شاهده است **أَمَّا مَنْ بَدَأَ**
اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ
یعنی ای ایس انگس گشت بد الله تعالی سینه انگس از برای اسلام پس
آن اسلام پر نور از الله آن نور است اما این نور خدا تعالی از که
جویند ان الذ کرى لمن كان له قلب یعنی
تحقیق آن ذکر کردن از برای کیمت که باشد مرا انگس دل رهنمای این همه
شده است حدیث افضل العباد من **كان عبادة**
ذكر الله تعالى في قلبه ابتدای حالت تسبیح مناجات کرد
الهی تو کجا باشی من ترا از کجا جویم ندانم ان لی **عبدا**
مصقلا القلب من ذکر الخفی قلوب هم بیت اگر طالب

حق تسبیح گیر و فادار و ز ذکر خویش گیر دمی بسته چشم و پی او بدار
بمن جنت و جوارند روش کیم **بذكر الله مشغول** بشو با خیال
منظر بر دل خود پی آن جمال در آن حال چون اسم خایب بشود و علامت
از جسم ذاتی بود در آن حال بر پی و صالت رسد امید از حصول جنت رسد
حمیده کیمی می و هم دیگران **فنا در فنا** شوی سخن کو از آن بغیر فارغ
برکت اسم ذات شناسان شوی ذات جمده صفات دینم و
که چون که منصوص شد **انا الحق دمی** از خود دور شد ای عزیز
همست در دم بستی آبروی دلیل مقال نموده میشود که کیمی آب است
و در کنارش شخصی باخ کند **اول** انجا را بلو از دم آداسته کند و بل مستحکم
بسته آب را بدان باغ برساند البته از کثرت آب آن باغ بارور گردد پس
همچنین اگر دم را بسته مشغول بذكر باشد و فطرات را عینها که خلل اندازد در صفا
ذکر اندر سه و ده کردند و دل تو فارغ البال و ذکر مشغول باشد **بیت** که دارم
را که عالم دمیست **دمی** پیش و انابه از عالمیست **درین** باب حدیث
مبارک دارد **هست کل نفس حاضره من ذکر الخفی** فهو مومن
و کل نفس غافلة من ذکر الخفی فهو میتة ای غریز شکار عوام الناس

که در عالم ظاهری مقرر است و معلوم است اما شکار باری در حقیقت
که شاه بازان در مومن حقایق شکار یافته اند و شکار مراد اصلی که مقاصد
کلی بدست آورده اند چنانکه اشاره در شاعری میمون در خاطر و خیال
این بنده را تجلی غیب و گوشتی بودن را در قلم آورده اظهار نموده باین
که ای حسنینم و آزاد در باب که در خانه وجود خود شکار داری خواهی که شکار
بازی باید که دیده را تیره نماید در آن بیگام اسم مددی پوخته کن و سفارده قصد
وزان تیر در آرد از پشت کمان بس زوزه دم را درو بیند از دیقوه
ناف کش کن و در میدان صدور که قرارگاه اهو یعنی دل است چون از جای
مقام خود در تصور در آید بتوفیق بدان تیر بزنی بطریقی که بیگام بود درو بند
شود و از دشت خیالات در ماند آن زمان لذات و اشتیاق حقیقت دریایی
و کار خود را که مراد حقیقی است حاصل غائی و براحت ابدی بر می آید و الله تعالی
بیت دل تو بحر پس غریق عمیق غوطه از دیده های خویش بزن
که بدستت دری سمیع آید هر غمها زنجیر کنه **بیت** دریا دل است
جان صد فست و سخن در است زین بحر که بر آرد بهار دیها در است
حدیث اکایمان معرفت بالقلب و عمل للامرکان پیغمبر

انفی

فرمود علیه السلام ای عباد الی موقوف ایمان چیست بدانکه
استقامت ترجمه آنست یعنی مومن متقی را استقامت ایمان در
یافتنی موقوف جز به اصلاح باطن پیوستنی اسم ذات حفظ الکلمه
یا بیانی یا دعوی تمام استقامت شرط است این حمید هر نیز در وجه
نست اگر ترمنق یابی باز بر آنکه در سینه خود را حقیق است اندر
دریا حقیق است ماهی قلب است پس باید که **بیت** در میان ساز
و آن این خار محبت کن و آن را بدان در میان به بند و دانه اسم
ذات **بیت** و آن دانه را در خار محبت در آرد و در مقام ماهی
بمینه از دو از لکال اشتیاق چند گاه بنظر در آمدن آن ماهی
بکار پس سعی توان را فریقه کرده دانه را خواهد گرفت و ساحل
بحر در زیر پستان **بیت** **بیت** **بیت** ماهی را کشیده که بهار در سینه خیال
چنان بگوید که بر قرار یماند بعد از آن در فکر لذت بش یعنی محو شدن
و اندر سینه خیال مبالغه زیاده کردی یکایک آتش عشق در دماغ تو
شعله زند و پیوسته حجاب خونی است بسوز و بعد از آن از
شراب شوق مست شوی و در میان آن ماهی ماه یابی و از

تأمل

نور صفای آن ماه چنان نور بر خیزد که از کثرت روشنی آن آفتاب نماید تا
یقین تو در خود در دست کرد که در کلام مجید خبر است **و اعبد من قبلک**
حق یا قیتک الیقین تا معنی مبنی مولانا جامی مفهوم کرد **دست**
همایه یمنین همه همه دوست **در دل کدا اطلست همه دوست**
در انجمن سرق خانه جمع بافتد همه دوست شمع بافتد همه دوست
اما مرشد کامل طیب صادق بامریطالب صادق سخن بگوید باید که مستمع دل را
حاضر دارد هر سخن که از مرشد شنود در دل نگاه دارد و بدان استقامت
نماید و در دل استوار کند تا فراموش نشود اگر سخن شنیده بدل نداشت
از غفلت آنانی فراموش مثل چنان که تخم دانه جواهر عنایت بر زمین
سخت و ناکاشته افتاد باران بارید از زمین خشک بر نیاید و چون نه رود و
اگر سخن از مرشد شنیده اما در دل نگاهداشتن نتوانست ضایع کرد مثل چنان
ماند که تخم دانه جواهر در کوی باران افتاد باران بارید و دانه پامال شد هیچ
نرود اگر سخن از شیخ کامل همه شنیده و در دل نگاهداشتن استقامت کار
پیوسته یعنی ملازمت حقیقت قلوب اطاعت جز با صلاح باطن **بعل غالب**
و تخم دانه جذب عنایت در کاشته افتاد باران بارید تخم برود بر مرشد

مثل باغبان است نگاه بانی و خاریتی دور کند ساعت فساحت لیلاد
نهار آرتیق یقین آب از توجه پرورش نمایند آن زمان مرید طالب
صادق لایق سجاده بود از صحبت مرشد کامل **رابط** در کوی مغان **سست**
شدیم از همه هستی چون نیست شدیم هستی همه هستی جذب عاشقان
معرفت باطن نایمندی و حفظ قلوب در یافتن استقامت با سبانی قرب
حضرت هر شناسد و هر یکی نداند و عاشقی هر کسی نرسد از هزاران هزار
سالکان یکی از بسیار بسیار زاهدان کسی از ایشان سالکی در سباده که راه
حقیقت صحبت ترتیب حرفی از مرشد مجذوب فیه در استقامت یقین جذب
اصلاح باطن عشق پیوسته و از اعمال کلمات عالم ناسوت در گذشته
ترتیب مرشد مجذوب معراج قلب در کار آورده تخم اعمال سعادت با سبانی
زلفین از دل بگذارد شعاع نور از کثرت استعداد حفظ قلوب آتش
عشق از شعاع زنده سالک از پیوسته و عالم عدمیت بدر آرد که یوم
یقین دل الارض بود اید انهم فی الدنیا و قلوبهم فی
الآخره روی نماید بر جد فارسی خود را محو بیند کل من علیها
فان ویبقی وجه ربك ذو الجلال والاكرام حاصل آید

سالك بعشق ثابت بود و خبر پس عليه السلام آية در كلام رباني وحی آورد
گفت یا رسول الله فرمان میشود که آیه کلام من برای اصلاح علمای
وزاد و مردمان از امت خوب و شرح قلیل القهار تفسیر کن تا سالک
زمان غیر مجذوب معرفت دریابد و روی بمن آرند قوله تعالی ولقد
ذرنا الجحیم کثیر من الجن والانس لهم قلوب
لا یفقهون بها ولهم اعین لا یمضون بها ولهم
اذان لا یمسمعون بها اولئك کلا غامر بلههم
اضل اولئك هم الغافلون ای محمد بعضی مردمان علما
وزاد از امت تو قتل در میان اند و مرایث نرا دها است معرفت من در
نمی یابند و بدان دل مرایث نرا چشمی است نمی بینند و در آن چشم و مرایث نرا
کوشها است نمیشوند بدان کوش قفل سببیت بردها و بند غفلت بر فکر
یعنی ایشانرا آفریدیم در اسلام مجازی برای دوزخ ای محمد من دوستم
هر که مرا بدل دوست دارد و بدل می آرد هر دو از تلقین مرشد معرفت
من در دل بجوید و مومن بمنشین گردد هر که از معرفت جذبه اصلاح باطن
روی بمن آرد بعشق محبت من خلوة نشیند ساعة فساعة هر دو

و هر قدمی در مباد من شد بالیل و نهار آخر من نه بیند و غیر من نشود و غیر من
نگوید و مرا از دل فراموش نکند او معرفت من در مباد و بمن رسد اما این
دو وقت مقرر اند البته باید کرد همه بزرگان کرده اند که از نماز عصر تا مغرب
و از نماز صبح تا بر آمدن آفتاب باید نشست و در مناب آیه شریفه است
وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا
و قال علیه السلام مَنْ صَلَّى الْفَجْرَ وَجَلَسَ فِي مَكَانِهِ
حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ أَعْطَاهُ اللَّهُ تَعَالَى عَشْرَةَ أَمْثِلِ
أَوَّلَهَا تَوْبَةً قَبْلَ الْمَوْتِ وَالثَّانِي بَرَكَةً فِي الرِّزْقِ
وَالثَّلَاثُ سَلَامَةً فِي الْبَدَنِ وَالرَّابِعُ حُبَّةً فِي النَّاسِ
وَالخَامِسُ أَنْ يَرْفَعَ ضَيْقَهُ عَيْنِهِ وَالسَّادِسُ أَنْ يَمُوتَ عَلَى
الصِّرَاطِ كَالْبَرْقِ الْأَمِيعِ وَالسَّابِعُ يُجْرِي عَلَى لِسَانِهِ إِخْرَاجُ عَمِيمِ
كَلِمَةٍ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ أَرْسُولُ اللَّهِ وَالثَّامِنُ أَنْ يُؤْتِيَ الصَّامِقَ
بِالْيَمْنِ وَالتَّاسِعُ أَنْ يُوسِّعَ قَبْرَهُ وَالْعَاشِرُ أَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ
بِلَا حِسَابٍ یعنی هر که نماز کند فجر او بشیند در همان جای تا که آفتاب
بر آید بدید خدا یتعالی او داده چیز اول توفیق توبه بیاید پیش از مرگ

دوم برکت دهد و رزق سیوم صحت بدن چهارم دوست دارند همه در مان
چون شک رود و همیشه در عیش باشد ششم بگذرد بر بطرمانند برق هفتم جاری
شود در آخر عمر او کلمه ششم بدین نامه اعمال او بدست راست نهم فراخ گردد
قبر او آدم داخل در بهشت بلا حساب بلا عذاب **بیت** بهر دم توبه باید
کرد عادت نخستین توبه باید پس عبادت که بی توبه عبادت چون سزا
است رود تشنه جویند کور آب است بخامان توبه کردن از مقام
بهردم فرض باشد از کرامات باید که اول این بخواند در دل بعد در اسم
ذات مشغول باشد اینست اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
سبحه بارکوبه اللهم انی اعوذ بک من خطرات الأنفاس و
النسیان باز این استغفار بگوید استغفر الله من جميع ما کره الله
قولا وفعلا وضمیر او خاطرا و ناظرا من کل ذنب و اتوب
الیه باز این بگوید اللهم انی اعوذ بک من الشک و الشک
والکفر و النفاق فی قلبی و علی لسانی من ذنوب الکبایر
والصغایر کلها باز این بگوید اللهم انی اعوذ بک من العجب و الکذب
و المغیبة و الغفلة و الحرث و الحسد و الحقد و الامل و النحل و الکبر

و الزیاء و النفاق فی قلبی و علی لسانی من ذنوب الکبایر
والصغایر کلها باز کلمه تجید سحر بگوید باز این بگوید ملکا باد شاه اگر از من
بیچاره گناهی یا خطایی یا کلمه کفر یا شرکی یا ریائی یا گناه صغیره و کبیره یا غیبتی
یا بهوی یا سهوی یا کبری یا نفاقی یا حقی یا ترک امانتی یا خیانتی یا ظلمی در حق بی
یا در حق جانوری یا ترک حق استادی یا پیری یا مادری یا پدری یا خلاف
شرع بعد آیا بفراموشی کرده باشد قول و فعلا و خاطرا و ناظرا
بدانستگانی بدانستگاری کرده باشم ازین جمله گناهان باز آدم پشیمانم از توبه
بنصوحا طلب کنیم اللهم انی اعوذ بک من ان اشک بک شیئا و انا
اعلم و استغفرک لما لا اعلم به تبت عنه و اسلمت و اقول لا
اله الا الله محمد رسول الله و از ثنوسر مسلمان می شوم بتصدق
دل میگویم اشهد ان لا اله الا الله و احد لا شریک له و اشهد
ان محمدا عبده و رسوله باز امنت باقتدای تمام بخواند و باز این بخواند
امنت بالله کما هو اسمائه و صفاته و قبلت جمیع احکام بعد
جمیع مرسل را در دل بر حق بدانند و حضرت حاضر را نیز در دل یاد کنند و چهار بار
بخی علیه السلام را نیز در دل یاد کنند بعد سه بار درود بگوید بعد از آن در دل

بداند که الله تعالی حاضر است و ناظر در روح محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم حاضر
است و صورت مرشد حاضر است و در دل بداند که نور حق تعالی صورت
روح پیغمبر گرفت و از نور پیغمبر صورت مرشد و از نور مرشد صورت مسن
بعد از آن خود را محو کند نور مرشد بداند و نور مرشد محو کند نور پیغمبر بداند
بعد از آن نور پیغمبر محو کند نور حق تعالی داند و نور حق تعالی صورت روح پیغمبر
گرفت و صورت روح پیغمبر نور حق تعالی است **بیت** محمد بصورت عرب آمده
بعین الیقین عین رب آمده محو کند فنا فی الشیخ فنا فی الرسول فانی
فی الله باقی الله ازین ترتیب حاصل میشود **قطعه** هرگز نرسی بدان حقیقت
الا از شریعت محمد آن شرع که او بتو نماید در ذات صفات اسم احمد
و قتی که ذکر در قلب قرار گرفت دوام شد باید که ازین منزل بیشتر قصد نماید
درین معنی حضرت شمس تبریز گفته اند **بیت** در آن منزل بود کشف و کرامات
ولی باید گذشتن زان مقامات مولوی مولانا جامی نیز فرموده اند **فرد**
در رفع حجب کوشش در جمع کتب در جمع کتب نمیشود در رفع حجب باید که
همیشه خود را درین خیال دارد که موجودات ممکن مظاهر صور اسمای صفات
و در هر یکی اسماء صفات حق بقدر قابلیت وی ظاهر است پس همه موجودات را

اینهای متعدد فرض کن و آنچه بینی در ایشان از کمالات محسوسات و معقولات
صور اسماء صفات حق تعالی دان بلکه همه عالم را یک آنیه فرض کن روی حق را
بین همه اسماء صفات وی تا از اهل مشاهده باشی پس ازین برتر آری و
چنان ملاحظه کن و تو چون عالم را می بینی و میدانی و ذات تو محیط است
همه و همه مرتبه اند روی پشت آئینه است مرآه را در اول مشاهده حق بجای
تعالی در غیر سیکردی اکنون در خود میکنی پس ازین برتر آئی و آنرا ملاحظه کن
ملکات من حیث می غیر موجود اند ایشانرا از میان بیرون کن
و همه صور تجلیات حق بین و قایم بوی پس همه کمال و حال حق اند که در حق
مشاهده میکنی بعد ازین برتر آئی و خود را از میان بیرون کن و مدرک
مشاهده حق بدین یعنی دریا بنده بیننده حق را بین فهو شاهد و المشهود
پس می باید که بکوشی و خود را از نظر خود بپوشی و بر ذات اقبال غائب
بحقیقت اشتغال کنی که درجات و موجودات همه مجالی جمال اویند و مراتب
کاینات مرآت کمال او برین نسبت چندان ملامت نمائی که با جان تو آمیزد
هستی تو از نظر تو بر خیزد اگر بخوردی اوری رو بدو آورده باشی چون از خود
تعبیر کنی از کرده باشی مقید مطلق شود انالحق هو الحق کرد و از برکت

تفکر بر اینست که چنانچه در سخن بسم حدیث مبارک
و الله است تفکر ساعه فی احوالیه افضل العبادت سبعینی
سنه و عروه ذی النول انه قال من ادب من التفکر
لقلبه البصر العین بوجه فاعلم ایها الصالح ان التفکر
تفکر فی الاحراره محی القلب و یوهمت المعرفت و انتفک فی
الدیامیت القلب و توسع الضلالتة عن کثر غفلته و کثر ضلالتة
ومن کثر ضلالت مات قلبه و من مات قلبه فهو فرسی
الشیطان فاحذر من هذا فرس زردی ذات و نه جایزه بخاوند
من وی زردی صفت بم جهان و جهان بینی از برای این اسم
ذات در اسم صفات ضم کنی که تا که در هر صفت ذات
نماید بسم و میسر است تو هستی حسیستی یا کیستی در دلت و با
میگویی و یا نیستی انکم می شنوید بسم است و انکم می شنید
بصیر است و انکم نمیدانید علم است پس بگو کیستی مراقبه
فکر است مرشد که نموده است چشم بطن بینی و این
فکر در خیال خود بدار و هر سخنی که از زبان بر آید یقینی

دانند که حق سبحانه و جل شانه شنید هو الشیخ و هر فعلی که از اعضا بظهور آید یقین
بدان که حق سبحانه تعالی بدید هو البصیر و هر خطره که نیک و بد در دل بگذرد یقین
دانند که حق سبحانه تعالی عز اسمہ دانست هو العلیم چون چند مدت باین اشغال
باطن صاف گردد و خیال غیر در دل راه نیابد مراقبه فکر این است سخن مرشد که
ترانموده چشم بطن بیند و این فکر در خیال خود بگویند شنوای حق میشنوم
انا سمیع من شنوای حق میشنوم و من به بینی حق می بینم انا بصیر من بدانای
حق میدانم انا علیم مراقبه فکر اینست اسم هور ابر در دل نقش بند و چشم بطن بیند
و در خیال این فکر را گویا باشتی سمیع همه گوش میشود بصیر همه چشم می بیند علیم
همه زبان میگوید علیم همه میدانند حی باهمه زنده ماند قدیر باهمه قدر تقدیر راند مرید
باهمه اراده اوست داند شنونده بیننده داننده گوینده امید ماند تقدیر رانده
اراده رساننده عین است بذات خود چون که زبان کل مخلوقات موجودات
زبان خدا نیست چشم کل مخلوقات موجودات چشم خدا نیست و گوش کل مخلوقات
گوش خدا نیست و حیات کل موجودات مخلوقات حیات خدا نیست و تقدیر
کل مخلوقات موجودات تقدیر خدا نیست و اراده کل موجودات مخلوقات
اراده خدا نیست و دانست کل مخلوقات موجودات دانست خدا نیست

همه گوش میشوند و همه چشم می بینند و همه زبان میگویند و همه میدانند بهر نده ماند
و بهر تقدیر ماند و بهر اراده رساند و هو علی کل شیء قدیر و عن ابی هریره
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم و ما یزال عبدی یتقرب الیّ بالتوکل
حتی احبته فاذا احببت فکنت سمعه الذی یسمع به و بصره
الذی یتصور به و یدیه الذی یتطش بها و مرجه الذی یمشی بها وایت
کرده است از ابی هریره رضی الله عنه بدرستی که گفت رسول علیه السلام که گفت
خدا ایتعالی همیشه بنده من که تقرب میکند بسوی من نه بسبب نوافل تا آنکه دوست
میدارم من او را بسبب دوست میدارم پس بشنوم شنوائی او که میشوند
بآن و میشوم بصیر او که می بیند به آن میشوم دست او که میکرد آن و میشوم
بای او که مشی میکند بآن ای حسن تو در دیده خود کرد تجلی و در دیده خود بد عیان
چهره خود را و میان دیده دل است ذات او پنهان تو اشکار نکرد در میان دل
آنرا اسم ذات را بر دل نقش کند بچشم باطن بنید و این فکر را در خیال خود بگو اول
آخر ظاهر باطن ظاهر پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم بلکه
فی الحقیقت یک حقیقت است و ظهور و بطون اولیت و آخریت از نیست و اعتبار
او بنده اول هو الاخر هو الظاهر هو الباطن و هو بکل شیء علیم

ایمن معنی در وحیست کان الله و لم یکن معه شیء انظر
الباطن اسم خدا ایتعالی است و معنی للظا هر بنده است
و معنی الباطن پنهان بی حکمی الظا هر عینی وجود عالم ظاهر
ظاهر است و اظهار عین ان باطن است همان باطن نه صورت
و شکل ظاهر گشته که چه دو باطن بهر شیء شکل و صورت بود
پس اگر مردی ایمن وجود عالم ظاهر نمک نشود بقیه بد اتم الظا
اسم خدا ای را نمک نشود بلکه و بر اسمی که از اسمای خدا
نمک نشد مافرازد پس بد اتم الظا هر هو الباطن الباطن
هو الظا هر ایمن ذکر روح است حضرت فرید بخش نمک فرمود
و هر ه فی توفد اس بر هم بود وین حسن کی فعل انش جوی
اگر حواس هو وین تا تو در خود صفات او یعنی و ز صفت
ذات او یعنی حضرت عزت اعظم قدس الله سره العز
فرمود اند بر دل نقش کن و بچشم باطن بینی و این فکر را
در خیال خود بگو یا باشد شغف ششم یا به خشیته رحمت عالم
اجمعی این است نقش کند و بچشم باطن بنید و

و اینست فکر را در خیال خود گویا بشد الله حاضر الله ناظر الله
شاهد الله معنی چون گوید شش جهات نظر کند و یقین داند
که حق تعالی حاضر نیست مگر اینست حضور حکم فانی تو توتم و
وجه الله و چهره گوید نظر بخود دارد و از جمیع موجودات
بر دارد در باطن تصور کند که حق تعالی ناظر است من و چهره
گوید شاهد بخود دارد و از جمیع مخلوقات ظاهر و باطن متصور کند که
حق تعالی شاهد است بشهری من و چون الله معی گوید چشم خود بر بند و فکر را
متوجع کند فی السر انما حکم وهو معکم ایما کنتم فی انفسکم
افلا تبصرون چون چند مدت باین طریق بدم مشغول باشد باطن صاف گردد
اسم هورا بر دل نقش بند و چشم باطن بیند و در خیال خود هورا بدارد و در کمال
عبودیت ملازمت حفظ قلوب مطابعت استقامت حضرت رسالت اطاعت
عالم لاحوت جز هیچ نباید و نشاید گفتن در دل و چنان نه زبان این مقام
منتهی است چون پیوسته در دل و جان هورا گوید از نور رسول است
چون روح این تن ماست این فیض خدا نیست درین روزن ما آن
نور چون سر بگوید لا غیر هورا گوید هر موی که هست بر تن ما ای عزیز دم که هست

همیشه در ذکر ذکر هورا میباید شد و در میرود پس فهم باید کرد دم که میاید و میرود
و در کدام حرف و کدام صورت و چه بانگ میخیزد یعنی هورا پس هر که دانست
خود را درین خیال انداخت همیشه در خود خدا را یافت از غیرت غیرا
در در آورده نماید غیر الا هورا آرد از هوا گیر می بی جام هو ای دهو
قانع شده بانام هو در سر اینست چشم را اواز داشته باشد بگوید که تصور کند
که شاهد بصفت خود موف است باز یا شهید بگویم بیند و در خود فکر کند
عین است بذات خود آنکه حالش طالب یا هو بود و دامن هورا یا هو
ای هورا چون کزینها خوش شوی هر که اودا قف نشد زین ما هو نروده اینها
نیست اورا ما هو چشم توشده بهر تماشای رخ خویش از دیده مجنون
نگران در رخ لیلی روی تو عیانست ولیکن چه توان کرد آرد اگر گری نکند
دیده اعی اسم ذات را نقش کن بر دل و بر چشم باطن بیند و در خیال خود مشغول
بده و معاد را گویا باشد که این وجود خالکیست و خاک از آب است و آب از هوا
است و هوا از نار است و نار از نور است و نور از سر است و سر عین ذات
حق است یک لحظه قرار گیرد و بعد نزول کند که حق مطلق بر شد و سر نور شد
و خاک از اربع عناصر ترکیب یافت و این لباس گرفت شهد الله الله لا اله

الا عکس از آن جهان است در حسن هر جمال نقشی خردگار
 و نفوذ او خداستغالی در صورت عالم البصغات سمیع فاسیه سمیع
 بهر کلمه عالم حیات قدرت ارادت
 پس بر نقشی کنی و حکمت باطن بینی و از به اسم و صفات
 در خیال اسم ذات دان بنگه عین ذات ای عقل لطیف ای
 زدی چون توئی هرگز ندیده امها امهاست ذات
 و از پرچشم خویشی جلوه حسن خود در لباس کونان
 دلی دارم که بماند جای جانان به آن گمان دل بود ما دای جانان
 دلی دارم که هر چه آید دایم در آن بینم رخ زیبای جانان در آینه قور صورت
 روی خفاکن چنانچه یک کوس و بینی چشم دیگر هم دیگر کوس در قور غم خوب
 نقش اسم ذات را در دل میارود و در بین خیال لب و دوز باشت از کثرت این دوی
 دو دین عین گردد زباده صفت نکر در دلی صورت خویش اگر در آب به بینی زابست
 شور روی نمود چون دوست در دل مان از ازل تا ابد زمان تا ابد خویش پرست آیم
 چونکه همه قدرت و فعل که ظاهر از مظاهر صادر شود و از ایشان می نماید از حق ظاهر
 در آن مظاهر است نه مظاهر شیخ رضی الله عنه در حکم علیه میفرماید کلا فِعْلُ لِلْعَيْنِ بِلَا فِعْلٍ

لایها فیها فاطمات العین ان یضاف الیها فعل یلی
 منیت قدرت و فعل مبنده از جهت ظهور حق است بصورت
 او نه از جهت نفس و الله خلقکم و ما تعولون میمان و وجود
 قدرت و فعل خود را از حضرت یحون میدان و شهری عشق را
 احتیاج رکشت ما هنوز در کودکی آن میدوم یعنی سر نیست بهمت
 باید که تا به ذات مرشد حضرت شیخ عزیز کتب شکر از زبان به
 شغل فرموده اند را بر دل نقش میند یعنی معنی
 هست و این فکر را در خیال خود کویا باشد در آسمان خود را
 داند یعنی کسی خود را خود میند چه تر باشد کمال دینا
 خویش را احقر کن بینی جز که حق و جمع اسم را از اسماء
 که مخصوص یکی است و اسماء هر یک ملاحظه نماید و در پیش در کمال
 تخلوا بخلای الله می شود

و آنچه مرشد نموده است بچشم باطن بین و این فکر را در خیال خود بگو و از کثرت
ان یاد و ذات یاد و صفات جای دیگر و هم نرود بلکه ذات صفت یک نماید
و جهان همچون جسم و جانی و جهان هم تو سمائی صفت اسم غیر تو چون نیست چو تو
عین صفات و اسمائی و آنچه مرشد نمودن است بچشم باطن بین و این فکر را
در خیال خود بگو **اَللّٰهُ مَلِكٌ اَللّٰهُ قَدُّوسٌ اَللّٰهُ سَلَامٌ اَللّٰهُ مُؤْمِنٌ اَللّٰهُ مُنِمْ**
اَللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ اَللّٰهُ اَكْبَرُ و آنچه مرشد نمود است بچشم باطن بین و این فکر را
در خیال خود بگو **اَللّٰهُ مُنْكَبِرٌ اَللّٰهُ خَالِقٌ اَللّٰهُ بَارِئٌ اَللّٰهُ مُصَوِّرٌ اَللّٰهُ عَظِيْمٌ**
اَللّٰهُ قَهَّارٌ اَللّٰهُ وَهَّابٌ اَللّٰهُ رَزَّاقٌ اَللّٰهُ فَتَّاحٌ اَللّٰهُ اَكْبَرُ و آنچه مرشد نموده است

اَللّٰهُ رَحْمٰنٌ اَللّٰهُ رَحِيْمٌ

بچشم باطن بین و این فکر را در خیال خود و اَللّٰهُ عَلِيْمٌ اَللّٰهُ قَابِضٌ اَللّٰهُ بَاسِطٌ
اَللّٰهُ حَافِظٌ اَللّٰهُ دَافِعٌ اَللّٰهُ مَعَزٌّ اَللّٰهُ سَمِيعٌ اَللّٰهُ بَصِيْرٌ اَللّٰهُ
و آنچه مرشد نموده است بچشم باطن بین و این فکر را در خیال خود بگو **اَللّٰهُ حَكِيْمٌ**
اَللّٰهُ عَدْلٌ اَللّٰهُ لَطِيْفٌ اَللّٰهُ خَبِيْرٌ اَللّٰهُ حَلِيْمٌ اَللّٰهُ عَظِيْمٌ اَللّٰهُ غَفُوْرٌ
اَللّٰهُ شَكُوْرٌ اَللّٰهُ عَلِيٌّ اَللّٰهُ اَكْبَرُ و آنچه مرشد نموده است بچشم باطن بین و این فکر را
در خیال خود بگو **اَللّٰهُ كَبِيْرٌ اَللّٰهُ حَفِيْظٌ اَللّٰهُ مَقِيْتُ اَللّٰهُ حَسْبِيْ اَللّٰهُ كَرِيْمٌ**
اَللّٰهُ رَقِيْبٌ اَللّٰهُ مُجِيْبٌ اَللّٰهُ وَاسِعٌ اَللّٰهُ اَكْبَرُ و آنچه مرشد نموده است بچشم
باطن بین و این فکر را در خیال خود بگو **اَللّٰهُ مَجِيْدٌ اَللّٰهُ بَاعِثٌ**
اَللّٰهُ شَهِيدٌ اَللّٰهُ حَقٌّ اَللّٰهُ وَكِيلٌ اَللّٰهُ قَوِيٌّ اَللّٰهُ مُتِيْنٌ اَللّٰهُ وَلِيٌّ
اَللّٰهُ اَكْبَرُ و آنچه مرشد نموده است بچشم باطن بین و این فکر را در خیال خود بگو
اَللّٰهُ حَمِيْدٌ اَللّٰهُ مُحْصِيٌّ اَللّٰهُ مُبْدِيٌّ اَللّٰهُ مُعِيْدٌ اَللّٰهُ مُجِيٌّ اَللّٰهُ
مُمِيْتُ اَللّٰهُ حَيٌّ اَللّٰهُ قَيُّوْمٌ اَللّٰهُ وَاحِدٌ اَللّٰهُ اَكْبَرُ و آنچه مرشد نموده است
بچشم باطن بین و این فکر را در خیال خود بگو **اَللّٰهُ اَحَدٌ اَللّٰهُ اَحَدٌ**
اَللّٰهُ صَمَدٌ اَللّٰهُ قَادِرٌ اَللّٰهُ مُقْتَدِرٌ اَللّٰهُ مُقَدِّمٌ اَللّٰهُ مُؤَخِّرٌ اَللّٰهُ اَوَّلٌ اَللّٰهُ
اَكْبَرُ و آنچه مرشد نموده است بچشم باطن بین و این فکر را در خیال خود بگو **اَللّٰهُ اَوَّلِيٌّ**

الله اخرا الله ظاهر الله باطن الله والي الله متعالی الله بر الله
تواب الله منعم الله منتقم الله عفوا الله وآخيه مرشد غوده است
بچشم باطن بين واينفكر را در خيال خود بگو الله رؤف الله مالك الملك
الله ذو الجلال والاكرام الله رب الله حفيظ الله جامع الله الله
وآخيه مرشد نموده است بچشم باطن بين واينفكر را در خيال خود بگو تا خيال تو بچته
کرد و دانده او ای الله غنی الله معنی الله معطی الله مانع الله ضار الله
نافع الله نور الله هادی الله بدیع الله باقی الله وارث الله و شهید الله
صبور الله الله وعین حالت صوفي وقت او خواه افتاد و خواه رفت قلب خواه
خواه بصیرت و خواه مشاهده و خواه معاینه خود را دانده تا وقت او بمقت نرسد
و صوفي موحدا و قف نیفتد هم ازین او گفته آن بجز صفا نیست اندر
جبهام غیر از خدا عیان همیشگیهای کونا کون بود کان فتاد دران پر تو
خورشید وجود همیشگی که بود سرخ یار دیکوود خورشید دران بهمان رنگ بود
و هر صفت که خود باید و باید تا غیر صفت حق دانده اگر کسی گوید اکلم تصور کند
خود را بصفت سمیع اگر چیزی بیند صفت ظاهر داند و خود را بصیر اگر در هم خور
در دل گذرد ان را باطن تصور کند و خود را باری اگر کسی بدید خود را معطی داند

او را قابض تصور کند اگر کسی منعی کند خود را مانع او را ممنوع تصور کند اگر چیزی
میخورد و خود را رازق و شکم را مرزوق تصور کند و چون بخشد که باین زمان
باسم ظاهر حق خود را ماثله کند اگر خود را بدین نفسیات اینجا رساند تا او را
از مراتب ظهور بایشان رسد اگر طالب رویت توین نماید باید که او را شغل
آینه فرماید یعنی آینه را مقابل داشته بخشود در دل درنگد و بر عکس صورت خویش
ناظر باشد و معنی المومن مرآة المومنین خاطر را دارد و حرکت و سکنت
عکس از شخص داند همچنین قول و فعل شخص از دلب روحی فهمد که عکس الارباب است
لا تخترک ذنبا الا باذن الله وهو معکم ایما کنتم و فی
انفسکم افلا تبصرون اینمغنی دارد و این شغل را بجد ملازمت
کند که تا حرکات و سکنت خود را از خود نداند و حجاب انانیت و غیریت
از میان مرتفع گردد و انگاه هر طرف که نگاه کند ایما اتو لولو و جوه کم
فتم توجه الله جلوه گر نماید زبان منت نکردی ولی ز صورت خویش
اگر در آب بی بینی ز آب مست شوی کوی آن برد که ایمان بخود آورد خدا
هر که را توحید نیست ای حمید ایمان کجا کان الله ولم یکن معه
شیء قصه فردا شنیدی کل شیء هالک الا وجهه

امروز خوانده کل یوم هو فی شان چنانست چه شان یعنی
 اوصاف جمال توند اردو پایان جلوه حسن تراغایت پایانی نیست هرگاه
 جلوه دیگر شود از پرده عیان این خط موهوم اگر پیش پس روی الله الامر
 من قبل من بعد اگر بالا و شیب نگری هو الله فی السموات و الارض
 و اگر چپ نگری و راست نظر کنی الا ان به کل شیء محیط و اگر
 درون و بیرون کنی هو الظاهر و الباطن اگر سر و پا طلب کنی هو الاول و هو
 الاخر و که الله مستجمع جمیع صفات و زان در اند زان تاشاه
 باشای بمعنی چون رسی الله باشی که اول الف آمد این درست است
 زیرا که یگانگی نخست است یعنی به الف بوحده حقیقی است که آن عبارت
 داشت که در وجه کثر نیست که لام از نیست و وصف آن ذات
 دوری تو از پنج دیت بهیات یعنی در از لاز الفات بوحده صرف متصف بود
 در اینجا کثرت اعتبار نبود دایره ایست ماسو الله یعنی سرو پای این کندگاه
 یعنی لفظ ها از روی لفظ بصورت می نویسند و آنجا بلفظ ها اشاره است که
 در دایره ها وجود همه را شامل است مان ای سرو پای بر نه در راه اینست
 بیان حرف الله خورشید بر اوج آسمان شد در طوات جهان از و عیان شد

افکنند ز نور خویش تلی بر جان جهان جهان و جانشند سلطان ممالک در عالم
 بان که خونیش روان شد از شهر و ولایت خود آمد آن شاه برین جهان جهان
 در یتیم و کوه و پاک سرمایه و اصل بحر و کان شد انگلی که بذات بی نشان بود
 از روی صفات بان شد با آنکه بکانه ایست دایم دیدی که چه شان یگانگی
 پیدا بود این ذات کشت ظاهر بظهور این و آن شد پرسید لباس جسم و جان را
 در کسوت جسم و جان نهان شد که تو مردی دیده معنی کشای تا بصورت
 بنگری معنی خدا صورت حق چیست اسماء و صفات اندران کشت میداعین ذات
 ان صفات دان همه اسماء که بود ذات در آئینه آدم نمود نیست روشن از معنی سخن
 گفت انسان سری و وصف من کسوت آدم لباس ذات اوست صورت
 عکس است امر ذات اوست چونکه در آئینه عکس ذات کشت آدم اینجا صورت مرآت
 کشت صورت انسان هم کس خد است هر که آن صورت ندارد بی صفات
 چرا غافل ز حق اتمهانی چه فرزندی که آبار اندانی توانشایی و اشیا
 چمکی تو اگر چه چ اشیا اندانی همه اسماء هستند ظاهر ظهور حله اسماء اندانی
 زیرا که اصل او را با فرع از اینجا وصل کرده اند که سرشت او از نودنه صفت مفصل
 است و سرشت او هزار و یک نام متصل کلمه ایست که بیست نه حرف علت او

حسن رخ خود را از همه روی دروید زان روشد و آئینه جمله اسما
پس بفهم که المظاهر جمیع تعینات و شکل کل و مظهر اتم الانسان کامل که حامل
جمیع اسرار کونی و اسرار الهی است خصوصاً با جمیع اسماء الهی و کبانی
در ظاهر وجود و ظاهر علم مکتوب مستور شده بدین تفصیل اول اسم بدیع است
که مظهر او عقل کل آمده بجهت آنکه او نیز اصل و ماده جمیع موجودات است دوم
اسم باعث است که مظهر او نفس کل آمد بجهت آنکه نفس کل عقل کل را باعث
است برای آنکه تصرف میکند در اجسام بیوم اسم باطن است که مظهر او
طبیعت کل آمده بجهت آنکه حصول طبیعت کلیه از نفس حانی است و آن نفس
رحمانی مشابیه میدارد و بنفس انسان در باطن چهارم اسم آخر است
که مظهر او هیولا آمد بجهت آنکه هیولا آخر مراتب ظهور آمده است پنجم اسم ظاهر است
که مظهر او شکل کل آمده بجهت آنکه سبب او هیولا پیوست ششم اسم حکیم است
که مظهر او جسم کل آمده بجهت آنکه اجتماع طبایع مختلف از کمال حکمت او شده
هفتم اسم محیط است که مظهر او عرش اعظم است بجهت آنکه عرش محیط اجسام
هشتم اسم شکور است که مظهر او کر می است از جهت آنکه مبداء تفصیل امر
نبی است که آن هر دو با مقتضای خویش یعنی اعمال و علوم موجب شکر اند

نهم اسم غنی است که مظهر او فلک البروج است بجهت آنکه غنی است از کواکب
دهم اسم مقتدر است که مظهر او المنازل است بجهت آنکه کون و فساد که در عالم
ظاهر است از در یک منازل ظهور یابد یازدهم اسم رب است که مظهر او فلک رحل
است بجهت آنکه بوبیت و غلبه پادشاهی بر جمیع کواکب او را است دوازدهم
اسم علیم است که مظهر او فلک مشتری آمد بجهت آنکه اثر علم در موجودات تعلقی
باو دارد سیزدهم اسم قاهر است که مظهر او فلک مریخ آمد زیرا که طبع او بقهر
مقرون است چهاردهم اسم نور است که مظهر او فلک شمس است بجهت آنکه
در توریست تمام تر و کامل تر از جمیع کواکب میباشد و نیز جمیع موجودات
حسی انور بخشی میکند یا نوزدهم اسم مصور است که مظهر او فلک زهره است
بجهت آنکه پرورش و تصویر چنین که عشق صور جلد تعلقی زهره دارد شانزدهم
اسم محکم که مظهر او فلک عطارد است بجهت آنکه به عطار و کتاب حساب و دیوان
عطایا موجودات منسوبست هفدهم اسم منین است که مظهر او قمر است بجهت
از جهت گردش او در منازل مقادیر از مننه معلوم و مبین میکرد و هجدهم
اسم قابض است که مظهر او کره امیر است بجهت آنکه خشکی در تمام عناصر تاثیر
اوست نوزدهم اسم حی است که مظهر او کره هوست بجهت آنکه بقایا حیوان و

زندگی و راحت سبب هوست بیستم اسم محیی است که مظهر او کره آب است بجهت آنکه
 حیات بر شئی حکم و جعلنا من الماء کل شیء حیوانی و منسوب بیست و یکم
 اسم محیت است که مظهر او کره خاک است بجهت آنکه مرجع محیا و معات است و حیاتی
 باو منسوب بقا و دوام ندارد و خود نیز صورت مردکی دارد بیست و دوم
 اسم غریز است که مظهر او جمیع معادن زر و نقره و غیره است بجهت آنکه اینها شایع
 هم غریز باشند نزد عام خلق بلکه نزد جمیع خلق روزی مریدش حضرت سید نعمت الله کرام
 قدس سره العزیز این میخواند ای سرخ روی از دوش یکم بگویم ده می
 از کفر میترسم ترا و نه بگویم ای پهلوی شیخ او فرمودش که منیرس اری باغبان وجود
 و مظهر او همه چیز را هر چه میخواهد میتواند گفت بیست و سوم اسم رزاق است که مظهر او
 نباتات است زیرا که غذا تواند که سر به رزق اند تعلق بنفسیاتی دارند بیست و چهارم
 اسم منزل است که مظهر او جمیع حیوانات اند زیرا که همه حیوانات مفاد و هم را بر دوش
 حقیقت انسانیه میباشد بیست و پنجم اسم قوی است که مظهر او جنس ملک آدمی است که
 قوت و شدت باو منسوب ذی قوه عند ذی العرش المکین بیست و ششم
 اسم لطیف است که مظهر او جنس حی است زیرا که جن از جهت لطافت در آدمی متصرف
 میکرد و بیست و هفتم اسم جامع است که مظهر او انسان است زیرا که جامع است

نیم

بجمیع اسماء الهی و کونی را بیست و هشتم اسم رفیع الدرجات است که مظهر او
 مرتبه عالیهست که جامع جمیع تعینات فعلی و انفعالی الهی و کونی است ذات
 صفت شد و صفت نام نهاد و از نام ظهور شد اول همون آخر همون ظاهر همون
 باطن همون آغاز مشرقی که بازار آمده خود را بدست خویشی خریدار آمده
 آن کل رخت سوی گلستان مدون شده و آن بلبل است جانب گذار آمده
 آن قد قامت بر خوبان دلربا آن سرو قامت است بر فدا آمده محبوب
 کشته است محب جمال خویش مطلوب خویش و راست طلب کار آمده
 عالم از یکجاست پراز گفتگو شده از بخت ایست همه گفتار آمده عالم مثال و ظلا
 صفات او است آدم ز جمله ایست نمودار آمده آن ترک نیک چشم که امثال شد
 پدید آن تازه نازنین است که بدیار آمده آن شاه شیرست که در روم
 قیصر است و آن ماه روی است که غریوار آمده یکذات پیش نیست که هست
 صفات خویش که در ظهورگاه در اظهار آمده از ذات او است اینهمه اسمان
 عیان شده از نور او است اینهمه انوار آمده هم اسم اسم گشته و نعت صفت شده
 هم غیر و عین اندک بسیار آمده این نقشها که هست مرا غایب شست اندر
 نظر جو صورت دیوار آمده این کثر نیست چونکه لباسی است مختلف که حقیقتش

نات

بکار آمده مراقبه پوشش در دم سر بر قدم خلوة در انجمن سر در وطن مراقبه خلوة و
سالك را بايد كه خود را و هر شي را از اشيا عين يقيني تفكر كند يعني حاضر است
بصور خود و ناظر است بنظر خویش و شاهد است بشهود خود يعني موجود بود خود
مراقبه سفر در وطن سالك را بايد كه هر چيز را كه مشاهده نماید ظهور اسماء و صفات
داند و الاسماء و الصفات پس هر شي ذات است هر معلوم تعلق بعلم دارد
و علم قائم بذات حق پس وطن اصلي ذات باشد با هر شي را تصور كند كه اين شي
در علم الله است و علم صفت است كه قائم بذات اوست پس هر شي قائم بذات
است و چشم بسته تصور نماید كه در مرتبه ذات عالم و علم معلوم از يك قبيله است
و چون بگشاید تصور كند كه معلوم چنانچه در ازل بود نمود او شده اما بغير كثرت
ذكر و فكر برده كه در پیش دل است مرتفع نگردد در میناب جهل حدیث با كلام قدس
و چند آیات رباني نازل شده اند بايد كه طالبان و عاشقان بفهمند و در عمل
سعي كنند و خود را فراموش كنند و خدا را دانند من حفظ علي اقبتي اربعين
حدیثي امردینا بعث الله فقهی او كنت له یوم القیمه شافعاً و
شهید الكسبي یاد كرد برساند است چهل حدیث در ام دین بار انكیز خدا ایستاده
او فقیه باشم من او را روز قیامت شفاعت كنده و گواهی دهنده بر طاعت او

حیث فاطمة التکی ولا تنکی انی بنت رسول الله یعنی عمل صالح معنی چنین باشد
ای فاطمه تر سنده باش تو تنگی مکن بدستی كه من دختر رسول خدا ام بغير عمل صالح
حدیث و حدودك ذنب لا یقاس به ذنب یعنی تو گناه نیست كه قیاس
كرده نمیشود مقابل این گناه دیگر قوله تعالی رجال لا مله لهم تجان و سع
عن ذكر الله حدیث تبعثون تبعثون كما تموتون كما تموتون تبعثون
كما تبعثون بخشرون یعنی چنانچه زنده گانی میکنید شما می میرید شما چنانچه می میرید شما
بر اینگونه می شوید حشر كرده می شود شما قوله تعالی من كان فی هذه اعمی
فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیل یعنی کسی باشد درین دنیا نابینا پس آن
در آخرت نابینا است و خوار كرده است راه خود را قوله تعالی ولا تتبعان
سبیل الذین لا یعلمون یعنی بروی میکنید راه آنانكه نمیدانند ذات الله
اقرب الى الانسان من جسد الانسان یعنی ذات خدا ایستاده
نزدیکتر است بسوی انسان از جسم انسان حدیث طلب الجنة طلب الله
و عمل الخیر ذكر الله یعنی خواستن نیک خواستن خداست و عمل بهتر اید
كردن خدا تعالی حدیث طلب الله تعالی فرض كل فريضة یعنی
خواستن خدا تعالی فرضیست پیش از هر فرض حدیث قول مشایخ ان المحب

لَمْ يَجِبْ مُطِيعُ بَعْضِهِ بَدْرُ سَيِّئَةٍ لَكِنَّهُ دَوَسْتُ دَارَ نَدَمٍ مَرَكِسِي رَاكِبًا سِيدَارِ دُفْلِنِ
بِرْدَارِ كَلَامٍ مَدَسِي جَعَلَ النَّيْخُ الْكَامِلُ نَافِعُ الْإِنْسَانِ لَمَّا جَعَلْنَا بَنِي عَالِيَةِ السَّلَاةِ
وَجَعَلْنَا النَّيْخَ النَّاَقِصُ خَاسِرَ الْإِنْسَانِ لَمَّا جَعَلْنَا سِرْجِي الشَّيْطَانِ
بَعْنِي كَرْدَانِيدِمِ مَشِيخٍ كَامِلٍ نَفْعٍ دَهْنَدِهْ اِنْ جَنَانِكِهْ كَرْدَانِيدِمِ بَايَغْبَرِ السَّلَاةِ
كَرْدَانِيدِمِ بَايَغْبَتِ شَيْطَانِ لَا حَدِيثَ جَعَلْنَا النَّفَاسَ الْإِنْسَانِ بَعْدَ
فِي الْإِنْسَانِ وَكُلِّ نَفْسٍ أَنْ يَخْرُجَ الْإِنْسَانُ بِغَيْرِ ذِكْرٍ بَنِي وَبَغَيْرِ طَاعَتِي
كُنْتُ لَهُ فِي عَمَلِهِ وَكُلِّ نَفْسٍ أَنْ يَخْرُجَ الْإِنْسَانُ بِذِكْرِي وَطَاعَتِي كُنْتُ
لَهُ فِي خَيْرِ عَمَلِهِ وَعَاقِلُ الْإِنْسَانِ هُوَ الَّذِي أَنْ يُزِيدُ خَيْرَ عَمَلِهِ وَخَفِ
الْإِنْسَانُ أَنْ يُزِيدَ شَرَّ عَمَلِهِ بَعْنِي كَرْدَانِيدِمِ مَا دَهْمَا اَدَمِي بَشَارِ دَرَادِي هَرِي
كَبِيرُونَ اِرْدَادِي سِيَادَمِنْ وَبَطَالَتِ نَدَا سَتَمِ مَا مَرَادِ اِدْرَهْتَرِ عَمَلِ اَنْ عَاقِلِ اَدَمِي اَنْتَ
زِيَادِهْ كَنْدِ بَعْضِ عَمَلِ خُودِ اَكْلَامِ دَرْ خَبَرِ اَسْتِ جَعَلْنَا فَرْضَاعِي طَالِبِ الْحُبِّ اَنْ يَتَّخِذَ
سَبْعَ خَصَالَةٍ الْاَوَّلُ اَنْ يَحْذَرَ عَنْ جَمِيعِ الْحَرَامِ وَالثَّانِي اَنْ
يَاْكُلَ مِنْ حَلَالٍ قَلِيلًا الطَّعَامِ وَالثَّالِثُ اَنْ يَقُولَ قَلِيلُ
الْكَلَامِ وَالرَّابِعُ قَلِيلُ الْمَنَامِ وَالخَامِسُ عِتْرَلُ عَنْ غَافِلِ الْإِنْسَانِ
وَالسَّادِسُ اَنْ يَذْكُرَ فِي بَذْكَرِ الدَّوَامِ وَالسَّابِعُ لَا يَسْكُنُ عَنْ

الطلب الطالب حتى يعرفني بالوحدانية وحتى يجد جميع
المقام يتخذ صفتي بعد ذلك يترك صفة الانسان ولكن ما يعمل
عمل ما اهل الرحمن كاهل الرحمن يعني كَرْدَانِيدِمِ مَا فَرْضِ مَرْطَلِبِ كَنْدِهْ
اَنَّهُ دَوَسْتُ دَارَ نَدَمٍ اَدَمْتُ اَيْنَكِهْ بَكِيرِ دَهْتِ خَصْلَتَهَا اَوَّلِ اَيْنَسْتُ كِهْ بِرْ بِرْ كَنْدِ
تَمَامِ اَشْيَاءِ حَرَامِ وَدَوَمِ اَيْنَسْتُ كِهْ بِخُورِ دَارِ وَجْهِ حَلَالِ اِنَّكَ طَعَامِ سَيُومِ اَيْنَسْتُ
كِهْ كُوَيْدِ اِنَّكَ كَلَامِ وَچهارم اَيْنَسْتُ اِنَّكَ مَنَامِ بَعْنِي خَوَابِيدِ بَنِي دَوَرِ بَا شَدِ
اَزْ غَافِلِ اَدَمِي وَشَشْمِ بَايَكَنْدِ مَرَايَا كَرْدَنِ هِمِيشْ دَهْتَمِ كِهْ قَرَارِ بَكِيرِ دَارِ طَالِبِ
مَا اَيْنَكِهْ بَشَارِ مَرْدِ بُوْحَدَانِيَّتِ وَنَا اَنَّهُ بَايَا تَمَامِ مَقَامِ دِكِرِ وَصَفِ مَنْ سَبْكَ اَرْدِ
صِفَتِ اِنْسَانِي وَبَكِنْ عَمَلِ مَكِينْدِ عَمَلِ كَرْدَنِ صَعْبِ اِنْسَانِ جَنَانِجِي اِنْسَانِ بَا مَحَبَّتِ خُودِ
جَنَانِجِي خُودِ اَحَدِيَّتِ لَا يَمَكُنُ الْإِنْسَانُ حَتَّى لَا يَحِبَّ لِسَائِرِ النَّاسِ كَالْحُبِّ
لِنَفْسِهِ بَعْنِي تَمَامِ نَبِشُودِ اِيْمَانِ مَرْبِجِي كِي اَدَمِي رَا اَنَّهُ دَوَسْتُ نَمِيدَارِ دَرْ مَرْبِجِي دَوَمِ
جَنَانِجِي دَوَسْتُ مِيدَارِ مَرْفَاتِ خُودِ رَا اَحَدِيَّتِ ذِكْوَةِ الْمَالِ اَحَدِ مِنْ
اَرْبَعِينَ وَذِكْوَةِ الْبَدَنِ يَمْنَعُ جُورِ الْبَدَنِ مِنْ جَمِيعِ الْحَرَامِ
وَذِكْوَةِ الْاِيْمَانِ فَنَاءُ الْجَسَدِ فِي تَوْحِيدِ الرَّحْمَنِ بَعْنِي ذِكْوَةُ مَالِ
يَكُنِي اَرْجَهِلِ وَذِكْوَةُ تَنْ بَا زِدَارِ اَجْزَايِ تَنْ رَا اَزْ تَمَامِ حَرَامِ وَذِكْوَةُ اِيْمَانِ فَنَاءُ

کرون حبه در توحید بگمانی خدا بیتی ما نفیکم عن ذکر الله فهو حرام
یعنی چیزی که منع میکند شمارا از یاد کردن خدا پس آن خیر حرام است حدیث
ذکر اللسان بالا سترار مئة افضل من ذکر الجهر سبعین
مئة و ذکر القلب بالنفس مئة افضل من ذکر اللسان بالا سترار
سبعین الف مئة تفکر الساعة خیر من عبادة
سبعین سنة یعنی فکر کردن یک ساعه از بندگی بهتر است از سال لا یقبل
تعالی عبادة العبد كلها بغير معرفة الله تعالی وان كان
في العبادة الف سنة وان لم يكن للعبد في العبادة معرفة
في العقوبة یعنی قبول نمیکند خدا بیتی عبادت بنده را تمام عبادت
بغیر شناختن خدا بیتی اگر چه باشد اگر آن بنده در عبادت هزار سال و اگر نباشد
مر بنده را در عبادت شناختن خدای پس آن عبادت عذاب است حدیث
العاقل مية وليس له حیات و ليس ادمی بغير الانعام من
لم ادیت فرض الداء یقبل الله تعالی فوض الوقت یعنی کسیکه او را کرده است
و همیشه را قبول نمیکند خدا بیتی فرض وقتی کلام قدسی لا یدخل احد
في عبادتي حق یدخل لنفسه في العبادة یعنی در نمی آید هیچ کس در عبادت

من تا که نمیدارد مردم خویش را در عبادت حدیث لیس شئی فی الدارين
الا فیه دبی یعنی هیچ شئی در دو جهان مگر در آن شئی پروردگار نیست حدیث
قلب المؤمن حرم الله وحرام علی حرم الله الله ان یولج فیه غیر
الله دل من چهار دیوایی خدا بیتی اینکه پیوسته کند در غیر خدا را لا دیت
شئی الا وقد رایت الله فیه یعنی ندیدم هیچ شئی را مگر شئی را مگر تحقیق دیدم
خدا را در آن شئی ف ذکر الله فی کل حال و فی کل مکان یعنی پس
یاد کن خدا را در آن شستن در حال و در هر جا حدیث الذکر طریق
الحق لا الصلاح حدیث الله تعالی الابد و امر الذکر یعنی در گواه صفت
نمیرسد هیچ کس بسوی خدا بیتی مگر همیشه یاد کردن خدا بیتی حدیث الصمت
حکم و قلیل فاعل یعنی خاموشی حکم است اندک کننده او یعنی انکار حدیث
مطیع الکامل حسبی و کامل یعنی فرمان برداری کامل دوست نیست
و کامل است حدیث صلوا كما رايت مولی اصلي یعنی نماز کنید شما
چنانچه می بینید شما را که نماز میکنم حدیث من طلبنی وجدنی و من
جدنی و من عرفنی عشقنی و من عشقنی عشقته و من عشقته
قبلت فعلی دینه و من علی دینه فنادینه حدیث من رانی فقد رای

الحق حديث الحق ينطق على لسان عمر حديث رايت ربي بمن
ربي تحت العرش لون الريح لون محبوبه يعني بدويم خدايتعالی
از چشم خدايتعالی زعرش يعني در دل بزرگ باورنگ محبوب را حديث رايت
ربي بر بي ليلة المعراج في احسن صورته امرد و قطعة و شنان
و شهاب حديث رايت ربي بر بي حديث رايت ربي بعين
ربي حديث رايت ربي بعين قلبي حديث رايت ربي
شي الا دايث الله حديث ربي في قلبي احسن صورته خدايتعالی
در قلب مومن به نيكو صورت است حديث من عرف الله لا يقول الله
ومن قال الله لا عرف الله كشي شاخت الله تعالى رايت كرد كويائي الله و
كسي گفت الله شاخت الله را حديث الدخول في الكفر الحقيقة هو
الخروج عن الاسلام المجازي يعني داخل شدن و كفر حقيقي و بروز
شدن از اسلام مجازي كه در و محبت مولى نباشد حديث التورم ثومان
يعني نوم عين مباح و نوم قلب حرام است حديث لا تميتو القلوب بكثرة
الطعام و شراب فان القلب يموت بها كالزراع اذا كثر عليه الماء
يعني مرايند دلها خود را به بسيار طعام و شراب بدستى و راستى كه دل بمردد

چنانچه زراعت چون بسيا شود آب بر دي حديث لا كل فوق السبع حرام
يعني طعام بر سيري خوردن حرام است حديث قال النبي من احب لقاء
الله احب الله لقاءه يعني اگر دوست دارد و ديوار خدايتعالی دوست دارد خدايتعالی
و ديوار او را قول منج حال الانسان يتعلق ويظهر بقول الانسان و
بعمل الامر كان يعني حال آدمي تعلق مي دارد و ظاهر ميشود بكفتار آدمي و بعمل
اركان قول منج قال يا طالب احرق الاول بنار العشق محبة الدنيا
و الثاني احرق بنار العشق محبة الاخوة و الثالث احرق بنار العشق
وجودك في توحيد يعني گفت اي طالب بسوز بسوز اول بسوز تو با تش عشق
دوستي دنيا و دويم بسوز تو با تش عشق وجود خود را در راه توحيد خدايتعالی
قال المشايخ من لم يضرب بصيف لا ماسوى الله و لم يحرق بنار
العشق غير الله و لم يدخل في دار الله لم ير الله لم يجد الله و لم يعرف الله
گفته است مشايخ كسي نميزند بشمشير لا خير را كه وادي خداست و نميوزاند با تش عشق
ولا ي خدا و نمي در ايد در خانه خدا نه بيند خداي را نبايد خدا را كسيه نبايد خدا را
نشاند خدا را قول تصحيح التوبة الا بالصمت و لا تصحيح الصمت الا
بالعزلة يعني صحيح نميشود توبه بغير موشي و صحيح حديث من احلص الله تعالى

اربعين ليل و نهارا في صلوات القلوب ظاهرة عليه من خاتين
 الله تعالى يتابع الحكمة في قلبه وعلى لسانه حديث
 الايمان معرفة بالقلب و عمل الاركان يعني مكرمان شناختن
 دل و عمل اركان او حديث ربي في قلبي احسن صورته حديث
 قلب المؤمنين من المؤمنين والله مومن يعني دل مومن آئینه است حديث
 اصوله الانبياء و الاولياء و الخلفاء يصلون في قلوبهم دايمون
 يعني نمازهاي او ثانيا پيغمبران و خليفه نماز است هميشگي حديث تكلموا
 الناس على قدر عقولهم يعني كلام بكنيد مردمان موافق عقل خود يعني سخنكم
 بكنيد پياپي مغربي كم سخن ببرد صحرايي كه صحرايي نميداند زبان اهل دربار
 حضرت رسالت پناه صلى الله عليه وآله وسلم از غایت شوق و اشتياق فرمودند
 يا ليت ربي محمد لم يخلق محمد اي كاش كه بود مانبودي كه بودن ماست
 كار باطل عمرين معني خواج اعرافي فرمايند اي كاش نبوده اعرافي كه زنت هم نساود
 باقي اين رهنماي امت را كرده اند كه خود را فهمند در خود خدا دانند عزتي كه زانند
 ميكيرد از خویش ميروي كه مشنوي باري از خود سو ميروي من صلى الله
 من صلى الله عليه وسلم سبعين مرة يعني هر كه درود بخواند بر من يكبار

در دلهای

خداي تعالی بفرستد درود هفتاد و بار بروي قوله تعالی وما توفيقی
 الا بالله خير الکلام ماقول و دل يعني پشت توفيقی مكر از الله تعالی
 خوب سخن اندك در رهنماي دروي بسيار بود ان سخن خوب از صحبت ميسر آيد
 در يمعني حضرت علي كرم الله وجهه فرمودند حديث من تعلم حرفا فهو
 المولا از بن يقين كنش دارين كرد و حديث كن في الدنيا عالما
 او متعلما او مستمعا ولا تكن رابعا يعني باش در پي خواندن در دنيا
 هم چون عالم تا تعلم كننده يا شنونده ديگر چهارم مباش آن سخن خوب از صحبت
 مرشد ميسر آيد در يمعني حضرت علي كرم الله وجهه فرمودند حديث من تعلم
 حرفا فهو مولا از بن يقين كنش دارين كرد و حديث الشريعة كالسفينه
 والطريقه كالبحر والحقيقه كالصدف والمعرفة كالذرف من
 اراد الدر ركب السفينه فسير في في البحر و وصل الى الدر و من
 ترك هذا الترتيب لم يصل الى الدر يعني شريعت همچون كشتي و
 طريقه همچون دريا و حقيقت همچون صدف و معرفت همچون ذر را پس سوار
 شود در كشتي بعد از ان سير كند در دريا پس سبد بان در و هر كه ترك كند اين
 ترتيب از سبد بدر قوله تعالی وما يعلم تاويله الا الله يعني نداند كسي اين حجت را

مکر خدا بتعالی حدیث الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی
والمعرفة راس حالی یعنی شریعت قول من است و طریقت فعل من است
وحقیقت حال من است معرفت توده حال حال حدیث انا غیور الله تعالی
اغیر منی یعنی ما غیرت داریم الله تعالی از ما غیور تر است حدیث الموت
جسر بوصل الحبيب الی الحبيب یعنی موت پل است میرساند دوست
از دوست حدیث من احب شیء اکثر ذکر کم یعنی هر که دوست دارد
چیز را آنرا بسیار یاد حدیث من اراد الدنیا فله الدنیا ومن اراد
العقبی فله العقبی ومن اراد المولی فله المولی یعنی هر که خواهد
دنیا را و دنیا است و هر که خواهد آخرت را و آخرت است و هر که خواهد مولای
او را و ملاهت حدیث طالب الدنیا مخنت و طالب العقبی مؤثت
و طالب المولی مذکر یعنی طالب دنیا نامرست و طالب آخرت زن است
و طالب مولی مرد است حدیث قلب المؤمن حاضیة من ذکر الخفی
دعوة المظلوم مستجابة یعنی دل مومن حاضر است بذکر خفی مظلوم
قبول است حدیث قلت یارب ای بُکاء افضل عندک
فقال بُکاء الضاحکین یعنی گفتم ای پروردگار کدام گریه

فضیلت دارد در گفت گوی خنده رو بیان کثرة الصلوات میت القلب
یعنی بسیار خنده دل امیر اند قوله تعالی یا ایها الذین امنوا ذکر الله
ذکرا کثیرا و سجودا کثیرا و اصیلا یعنی ای آن کسانی که
ایمان آورده اید و ذکر گویند خدای را بسیار تسبیح گویند خدای را شب و روز حدیث
من تراهد بغیر علم جن فی اخر عمره او مات فقد کفر یعنی
هر که زاهد کند بعلم یعنی بغیر شناخت او بمجنون اخر عمر او بمیرد کافر قوله تعالی یا
ایها الذین امنوا استعینوا بالصبر و الصلوة ان الله مع الصابرين
یعنی آن کسانی که ایمان آورده اید باری بخوابید بصبر و نماز بدرستی که الله تعالی
با صابران است حدیث صاحب الورد ملعون و تارك الورد
ملعون یعنی کسی که همیشه در دجواند او ملعون است دلیل اینست کسی که
همیشه بنده کی کرد و اندک من اینچنین بنده کی کرده ایم همین از انبیل را برده بود
که او ملعون شد چونکه او خودی خدا را کم کرد و تارک الورد ملعون
یعنی کسی که میکند ترک و در ایس هم ملعون است دلیل اینست یعنی ثناء او
خود را کند که موجب جزا و دیگر نیست و هر کسی که این و نه را ترک کند او هم ملعون
قوله تعالی و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین و من اراد

العبادة بعد الوصول فقد اشرك الله تعالى بغيره في خواص عبادت
يكند بعد از وصال پس تحقیق او شرک اور و بخدا بتعالی حدیث العبادة بعد
الوصول کفر اولاً حجة بعد الفتح ^{و کما اشغلك عن ذکر}
الله فهو ضمنتك یعنی هر که مشغولی بغير از خدا چیزی دیگر کند پس محبوب و مطلوب
نویست حدیث قدسی وجعلت فی النفس طریق الزاهدین و
جعلت فی القلب طریق العارفين وجعلت فی الروح طریق
الراغبين یعنی بودن در نفس را زاهدانست و بودن در پی دل را عارفان
است و بودن در پی روح راه رغبت کنندگان سوی حق بخاص
توبه کردن از مقامات بهر دم فرض باشد از کرامات یعنی طالب قرار گیرد
تا که اینچنین نشود ^{رایت دبی بعین ربی یعنی دیدیم الله تعالی}
بحسب الله تعالی ^{و غنی النفس عن الهوى فاد}
الجنة می المادی یعنی هر کس نفس را از هوا پس رستیکه مقام او در است
حدیث کنی فی الدنیا کأنتک غریب او کما بری سبیل
وعنه نفسك من اصحاب القبور یعنی باش در دنیا همچون غریب
یاراه روزه و شمار و حمد خود را که بر خفته است ان خیر الزاد

التقوي یعنی پس تحقیق خوب نوشته بر هر کاری یعنی بر هر از خود کند
قیمه المرء علی همته الطیر بطیر بجناحیه والمریطیر بهمته یعنی
قیمت مرد بر پدیهمت و پریدن جانور از هم باز و مرد پر دیهمت خود حدیث
تروک الدنیا راس کل عبادة و حب الدنیا راس کل
خطیئة یعنی ترک دنیا سر همه عبادتهاست و دوست گرفتن دنیا سر همه
گناههاست یعنی آنچه لابد است آن داخل دنیا است و آنچه از زیادت
از لابد است آن داخل در دوست حدیث الدنیا ساعة لیس فیها
راحة فجعلها طاعة یعنی دنیا کیامت است و نیست در میان این
راحت پس شتابی کنید در عبادت خدا بتعالی قوله تعالی انما اموالکم و
اولادکم عدد و لا کم فاحذروهم یعنی بدرستی که مال شما
و اولاد شما دشمنان اند شمار ایشان بر کنید از ایشان حدیث من لا
شیخ له لا عرفان له الدین له و من لا دین له لا عرفان له
و من لا عرفان له لا جذب له و من جذب له لا حزن له لا
جذب له و من جذب له لا فنان له الاولیای تحت قبای
لا یعرفهم غیری یعنی هر کس را شیخ نیست او را دین نیست و کسی را که دین نیست

اور اعرافان نیست و کسی که عرفان نیست اورا جذب هم نیست و کسی را جذب نیست
اورا جذب نیست و کسی را جذب نیست اورا انان نیست و والی مادر بر تواند
که شناسد و آنرا بغیر از من حدیث من یسئله شیخ فشیخه ابلیس
یعنی کسی را شیخ نیست اورا شیخ شیطان است حدیث قدسیه لو عرف
الانسان منزلته عندي یقال فی کل نفس من انفسه
لا ملک الیوم اگر شناسد آدمی مرتبه خود را نزدیک من پس بگوید در همه
حال دم بم نیست امروز ملک کسی را که مراست قوله تعالی الا ان اولیاء
الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون یعنی بدرستی که اولیای خدا بی غم و غم
نیست این ترا هیچ خوف و هیچ اندوهی حدیث اعرفت ظاهر العشق
فعلیک بالفناء عن العشق کان العشق حجابا بین العاشق و
المعشوق یعنی وقتیکه عارف شده بعشق ظاهر پس بازش مرزا فنا شود عشق
من هست عشق حجاب در میان عاشق و معشوق قوله تعالی الا ان اولیاء
الله لا یحزنون بل ینقلبون من داء الی داء یعنی بدان و آگاه باش
بدرستی که اولیای خدا نمی میرند بلکه میگردانند ازین شهر بدان شهر حدیث الانسان
بنیان الرب ان خلق آدم علی صورته قال النبی ص الله علیه و سلم

الاحسان ان نعبد و الله کأنک تراه فان لم تکن تراه فانه
یوالک قال النبی ص الله علیه و سلم من عرف ربه بالحق فهو کافر
یعنی کسی که پروردگار خود را نداند که اورا جذب هم نیست و باقی روح
قابل نیست و اولئک کالانعام ما لهم اضل درست درویش بین
طایفه است قوله صلوة الله و السلام علیه النبی حدیث من عرف ربه
بالطبع فهو نذیق یعنی هر کسی که پروردگار خود را منتهی طبیعت دانست
شده مراد خود طبیعت باشد و در پی هوای خود رفته و هوای طبیعت در
اینها است بموزونی و ناموزونی بهود و لعب و شطرنج و زرد و قمار و غیره
پس مشغول اند و کاری بعبادات و طاعات ندارد اینچنین کسی را نذیق گویند
که از یاد خدا غافل است حدیث و من عوف ربه بالنفس فهو ملحد
یعنی کسی که پروردگار خود را منتهی بنفس خود دانست پس او ملحد است
و کسی منتهی بنفس خود داشته است او علی الدوام مراد خود گذر بنفس میانه
و در پی هوای نفس رود و هوای نفس کسب اینهاست مال و ملک
و جاه و جلال و حشمت و دولت و بقر و کبر و حرص و حسد و هر دم از آری
و بی انصافی او و کار بصفات حسنه نداند اینچنین کسی را ملحد گویند قوله

صلوة الله وسلام عليه حديث ومن عرف ربه بالعقل فهو حكيم
ويعنی کسیکه پروردگار خود را منتهی بعقل دانسته است او علی الدوام مراد خود
عقل را سانه و در پی هوای عقل خود رود و هوای عقل در کسب اینهاست
بمشخصات افلاک اجرام و حوادث عالم او بحاصات اینها و امراض
و بخت قدیم و حادث و جواهر و عوض و مانند اینها که تعلق بخبط عقل دانسته
است باشد و اعتقاد او آنست که هیچ کاری بی علت نشود و هیچ مضر که حادث
شود از اعضای ناموافق و بی احتیاطی داند و هیچ مهمی را بر عقل و تدبیر
و کوشش امکان حصول اند او کاری بموهمیت الهی ندارد و اینچنین کس را
حکیم گویند که او غافل از اراده و قدرت خدای تعالی است قوله صلوة الله
وسلام علیه حديث ومن عرف ربه بالعقل فهو صدیق یعنی کسیکه
پروردگار خود را منتهی بدل دانست کس صدیق است و علی الدوام مراد خود
دل را سانه و در پی هوای دل رود و هوای دل در کسب اینهاست بطاعات
و عبادات و حسنات و کم خواری و کم گویی و کم خوابی و تنهایی و عزلت و ذکر
مراقبه همیشه مشغول باشد اینچنین کس صدیق یعنی صادق گویند زیرا که
طریق صواب بر او ظاهر گشته است قوله صلوة الله علیه وسلامه حديث

و من

و من عرف ربه بالروح فهو محقق یعنی کسیکه پروردگار خود را بشهر
بروح دانست پس او محقق است او علی الدوام مراد خود روح را سانه
و در پی هوای روح رود و هوای روح در تحقیق اوصاف صفات اوست
با وجه حاصل اعمال صدیق او علی الدوام مراقبه بشناختن باوصاف روح
کرد و روح را در یابد که با جمیع ذرات عالم از عرش تا تحت الشرائع محیط و منبسط است
روح مفیدیت هر جا که تصور کند خود را به جا بیند او با چشم را ندارد و اینچنین کس را
محقق گویند زیرا که تحقیق عالم ملکوت که عبارت از عالم باطن است بر وی ظاهر گشته
است قوله صلوة الله وسلام علیه حديث ومن عرف ربه بالسر
فهو اعرف یعنی کسیکه پروردگار خود را منتهی بالسر دانست پس عارف او است
و مراد خود کشف سر اسانه با وجه حاصل اعمال صدیق و محقق او علی الدوام مراقبه
بشناختن سر کرد و در سر همین عالم ظاهر را در یابد که عالم ظاهر خودش سر است
زیرا که حقیقت عالم ظاهر بر هیچ شیء مکتوف نیست الحق شدت از ظهور حق یعنی
خدای تعالی از کس ظاهر است بظاهر است و هو الظاهر و هو الباطن یعنی اوست
ظاهر اوست باطن از در و ضاد اجساد و اجسادنا ارواحنا یعنی ارواح
باجام ما است و اجسامنا ارواحنا ما است محیط و محیط را اولین مشاهده

و من عرف ربه بالروح فهو محقق

و من عرف ربه بالسر فهو اعرف

کند کاری باغیری آید الله با وجه دریافت حقیقت عالم ظاهر همیشه بر یک حال ماند
با خلق در معاملات خطاب کند و خلق را غیر نمید برین تقدیر بنور دهم با و باقی
به و هم خفی را گویند بعد از کشف سر مکتوف را اینچنین کس را عارف را گویند که
حقیقت عالم لدن بجهی روشن گشته است قول صلوات الله و سلامه علیه
حدیث و من عرف ربه بالخی فهو موحد کامل
یعنی کسیکه پروردگار خود را منتفی خفی دانست پس او موحد است و کسی منتفی
خفی داشت او مراد خوف کشف خفی سانه با وجود حاصل اعمال صدیق و محقق
و عارف او علی الدوام مراقبه شعور و استغراق بشا خلق کرد و خفی را
همین صفت و هم در باید که در هم سلطان الهوا کس است و صفی از صفات
غالبه است چون چنین کشف بقیق غالب آید و هم مغلوب گردد و سیر الی الله
که میان صوفیان مشهور است با تمام رسد و مرید صعب بین که در وحدت از
تحت امر مرون آید بلکه امر از خود داند زیرا که آگاه کشف حقیقت حکمت شرع
محمدی بعد از کشف خفی ظاهر گردد و ظاهر نگردیده است طالب حق بچنین
مفردا مبتلا گردد و این کشف در بر فی الله میشود اینچنین کس را موحد
گویند که در هم با و غایزه است و صاحب وحدت و یقین گشته است

قول صلوة الله و سلامه علیه حدیث و من عرف ربه بوجه فهو موحد
کامل یعنی کسی که پروردگار خود را بخود دانسته پس او موحد کامل است و کسیکه
منتفی پروردگار است او مراد خدا را سانه و در پی کسب تخلقا
با خلایق الله رود یعنی خود گیرد و بجوی خدای متصف شود بصفات
خدای با وجود حاصل اعمال صدیق و محقق و عارف او چون خدا علی الدوام
مراقبه با استغراق در شعور بشا خلق اخلاق خدا باشد و اخلاق خدا را
همین امما حسنی او شعای در باید و متنبه گردد که حیات ابدی و نعم و
جاوید که موعودات وابسته با نضاف همین صفات است برین تقدیر
در پی تحصیل امما و حسنی او گردد زیرا که عالم کسب همین عالم است
اما معرفت جمع حقیق که حدیث قلب المؤمن بیت الجمع آید یعنی حدیث
الجمع حج المساکین فی قلوبهم بدانکه سور معرفت حقیقا بلی
در دل جمع حقیق حاصل کردن نه هر کس و همه که باشند اما چون معراج قلب
جمع الله در دل آید از کثرت تلاوت حفظ قلوب اطاعت باطن سالک
صادق بحسب جمع رسد جمال آن جمیل در جمع ابدی حاصل آید و جمال
روان نماید سالک شایسته اسرار محبت بود از شیخ سعدی شیرازی

رحمة الله چهار سوال پرسید یعنی بیعت چیست و اراده چیست و پیر چیست
و مرید چیست شیخ سعدی فرمود بیعت آنست مرید گرفتن و پند نصیحت
فرمودن و مرید را اطاعت متابعت پیر عمل کردن و اراده آنست حدیث
الامر اذ ترك العادة یعنی از عادت قدیم اعراض نمودن و نصیحت
پیر و مرشد قبول کردن و دایم الحال در یاد حقیقی بودن شرط است و پیر است
بدانکه نظر باطن پیر و مرشد در یافتن مخفی معنی رموز ذات پیوستگی چون
آن حقیقت از ترتیب آئینه دل مرید مرده دل تلقین ارشاد استقامت معانی
حزب صلاح باطن منبسط زدن از کثرت تلاوت حفظ قلوب آئینه دل مرید
زنده دل گردانیدن طالب باید که در علم موجودات دل خود را بینا گرداند
در دل خود هیچ وجود را موجود نه بیند و نداند آن را واجب الوجود و وجود چهار اند
واجب الوجود و جائز الوجود و ممکن الوجود و متمنع الوجود حق سبحانه تعالی
واجب الوجود است زیرا چه او را ابتدا و انتها نیست همیشه موجود است و کل
منظورات را جائز الوجود گویند زیرا چه ابتدا و انتها معلوم است و کل معلوم
ممكن الوجود گویند زیرا چه در علم معلوم اند و متمنع الوجود اینرا گویند که خدا ایرا
شریک نیست طالب باید که همیشه اوقات رابع الله صرف کند فناء یعنی بیرون شدن

از ذات

از ذات خویش کنده در وجود مگر خدا ای عزیز چون طالب بعنايت جلال الله
و جمال الله برسد و بینا گردد که مرکب جمال الله است پیشانی که خود را در جمال
گذار کند تا در جمال الله نسبت گردد پس فضل الله آفتاب جلال است بر دل طالب
نیاید و تا پیش کند تا آنکه وکل الوجود غیر الله منسوخ گردد و محبوب و مطلوب خود را
در ذات خود بیند طالب و فتنه غیر خدا نبود آنکه مع الله باشد صفت عبده
کرد و پیر را معاوضه است پس معاوضه ذات باری تعالی ذات بنده است
تا که از ذات خود نشود بذات بذات الله نرسد منسوبی دل تو مصفا
شود چون مرات غایب در آن ذات حق با صفات بود ذکر قلبی را و را
در آن بدل گویش الله الله نهان حضوری حق غالب بر و خضالات
مذموم نماید و رو بگرد و سوا حق نیست دور جو دایم بذكر الله باشد
حضور کند زهد تقوی با مر خدا برایش کند خویش را فدا که کسی تیغ که
بر سر او زند حق داند آن فعل بر سر نهی زحق داند آن جگر را نیک بد
چون تسلیم کرد با مر خدا بجز حق نه بیند کسی میان که بجز فعل حق نیست اندر
جهان براه حقیقت چو سالک سید براه دل روح قدسی بدید در آن دم
شود عاشق روح خویش بود و مبدع عشق وی پیش پیش یکی بند

شاه درویش را که در وفار اور خدا خویش را چنان شرفها چون آینه
که نماید آینه بجز ناز و بفرمود از آن قسیمی قضات که خود را فدا کرده
بذات درین راه کشف و کرامات بود جلالت درین حال غالب بود چنان
عشق آتش عشق دارد و نهان که سوز و زهرش و دهنده جهان ز کافور
صندل بود توده و یک چسبیده بروی افزوده کثید چو از قهر مرگان بران
بسوزد همه توده در یک زمان چنین جزیه اندر حقیقت شود نباید که
سناک درینجا شود که از عشق اول جلالت است بر و حال آخر جمالت
که مر مبدی را چنین است حال شود بیشتر تا باید کمال چو عاشق بدان
روح باید ثبات به بیند رخ روح و عین عکس ذات بران ذات چون چشم
عاشق شود بتسلیم اندازد سر در نهید زمستی و جزیه شود بهوشیار
ز حال جلالت با بد قرار چون در عاشق آید جلالت بدید درین دم خبر دست
منزل رسید درین منزل عاشق کند از جلالت دلش را و چشمش بود بر جلالت
اگر بر درختان خشک آن نظر کند جلالت از وی شوند تازه تر و در آن نظر شود
بستان کند همه غنچه بار گلستان کند مرا و را بود دست و شمع یکی نباشد
از و می پیکر اشکی چو عاشق کوی مست و کعبه هوشیار کوی حال خندان کوی ناززار

بهر حال شاگردان و بدین که را گوید چندان و چنین که بفرودشند از کس
بجان غلام چنان کرد از خود می را حرام اگر بر صف عابدان در ره
بهمراه ایشان چو عابد شود کند آنچنان خویش را فدا که نماید این عالمی
جز خدا چون عاشق نظر کرد در هر طرف رخ دی به بیند بهر سو طرف
شود ذات عاشق همیک نظر زمستی معشوق باید اثر کند چون نظر باز
در سوی خویش کسی نه بیند بجز روی خویش نه بیند بجز خویش اندر میان
بلفظ انا الحق برادر زبان بلاهوت منزل چنین است حال بعاشق چو
از عشق باید کمال سوی الله را کرده بر خود حرام نواز و بجز عشق وی
صبح و شام درینجا نماند فراق وصال نه ظاهر نه باطن جلالت و جمال نه امکان
گفت و شنیدن بود رسیدن بدین چشمیدن بود درین مضمون
حضرت شاه برهان الدین در شمایلتیاء خود فرموده اند علم از سر قلم خیزد
از وجه خیزد علم آن علم است که الله بر دل بنده ریزد یکی هفتاد سال علم
آموخت او را چراغی نبرد خشت و یکی در همه عمر کجوف همدان بسوخت
طلب العلم باطن فریضه و هومن اعمال القلوب و هو علم نافع تربیت
استقامت یافتن برادر ترک سواهی است و طریقت استقامت است

بذکر نامتناهی است و حقیقت مداومت نمودن در نفعی بر وجه غیر خدا نیست
دل عرش اعظم است مراوردان بیان قال الله تعالی فَوَيْلٌ
لِّلْمُصَلِّينَ الَّذِیْنَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ یعنی دای بر نماز کنندگان
که از نماز غافل باشند چنانچه تن در نماز اسناده و دل در اندیشههای
دنوی و کمال یعنی باشد تو درون نماز میخوانی سجده که بر پیشانی بر زمین
نهند و دل بر جانب بگردانند این سجده بسجود نرساند بلکه مردود بگرداند
نماز اندک با حضور دل افضل است از نماز بسیار بحضور باطن در دنیا
حدیث مبارک وارد است که لا صلوة الا بحضور القلب
بر هر نوع است یکی بتن و آن از موضع بموضع رفتن است و این ظاهر
بسیار اند و دوم سفر بدل است که شخصی بر یکی نشسته باشد و کرد جهان
بگردانند آنک اندر این نشین و سفر کن که بغایت نغراست بی حمت
با کرد جهان کردین خلوت برد و نوعیست ظاهر و باطن خلوت ظاهر آنکه هم
خلوت بگذاری انجائی آری و خلوت باطن آنکه اندیشه غیر از دل نبوی و جز
باحق سخن یا دیگری نکوی عزت خاص است که میان خلق باشد و باز اگر در
اماد نشی با حق مشغول بود و از خلق خبر نگیرد و در دل محبت خدای جای گیرد

و دوران خلوت و عزت گزیند و حمد مردان آن است که در روشن ظاهر میان خلق
باشند و باطنش مستغرق انوار صفات الهی بود چنانچه او از خود و غیری نبیند
عالم بهر شتم جهان هیچ ندیدم اکنون همه دیده ایم چو در گوشه نشینیم بگروه
صحبت و اصل بهر از مجاهده صد سال شب رفت حدیث اندکی کن یک را
هر مکن دور آنکی کن خاموش بودن در فکر نیکوست و اگر نه مهو و غفلت باشد
و هر که چهل روز شب از مرث شغل گرفته زبان را خاموش گرداند زبان باطن
بجست گویشد مگر مخفی دنیوی ضرر باشد سخن بر بند اگر خولای دولت اسرار
بکشید زبان کردار تا بتو دل تو در مخی آید اگر باشد زمغنی رنگ بوی
نباشد رنگ بوی از گفت کوی چهارم ذکر استیلا است که بردار مستولی
شود تانه در ماند و نه ذاکر همون ماند و ذکر کلام طیب نفعی و اثبات مرکبست
لا اله الا الله باطن را و آنچه موی اقتداست نفعی میکند الا اعتدایات ذات باری تعالی
است ذکر اگر بود در دل و جان مستولی شود دولت و دو جهانی موثر است
و سعادت جاودانی او را رونماید که انا جلیس من ذکر لی رامباش
مستی از حق که تائیس شوی اگر بیا دشن مستی یقین جلیس شوی شب و روز کن رو را
اندر کارش چند آنکه شوی تو محروم اسرارش بهشت را بدوستان آر اید و

دوستان را ببل و دل را بخود دان محل وحی است و خانه علم و کنج حسن و عبادت
 و خزینه روح گاه در قدس رود گاه در انوار گاه در قدرت رود و گاه در عظمت
 و گاه در ارادت رود گاه در ولایت گاه در قدم فانی است و گاه در انبیا
 و گاه در عبودیت و گاه در ربوبیت گاه در جلال و گاه در جمال چنانچه
 حضرت رسالت پناه فرموده اند قلب مومن بین اصبعین من اصابع
 الرحمن یقلها کیف میثاء سرو اینمغنی است و قلب المومن
 حرام الله در مراقبه حق را ناظر دانی و الله را منظور حق بجان
 اندر نهان او جان بدل اندر نهان اب نهان اندر نهان اندر نهان هو
 نور ذات الله در روح نهانست روح در دل نهان دل در قالب نهان
 هر که امروز معین رخ آن یار ندید طفل راست که او منتظر فرواشد
 حقیقت سماع مستمع را بسماع قیام بلکه مستمع و مستمع یکی در آید و کلام حق از
 سبزه حقیقتش سر آید او را همه اشکال و کلام حق از سبزه طور نماید و همه اشیا
 چون موسیقی بکنی کلیم آید از چنین از کارش بدین درویشی گوید چنانچه قول تھا
 که سخن اقرب الیه من جبل الورد و زرد کان جان جان جان بین
 نن نن نیت و امشب العزیز چپ و ربای و وف و نای در سمع وقت عارف

ناطق

ناطق بخواند و خاکی از سر سر که بی اختیار ایمان نطق از زبان بر میاید
 چون ان من **فتیحه** الایشیخ لچمن ثابت شود و در سمع مزامیر
 بحسب صورت مسیح است چه انکار نماید همه اشیا مسیح بکنی اند و مزامیر
 داخل اشیا پس محقق بر جواز استماع مشفق اند عارف از وف
 و چک و بربط و نای بیشکی بشنود ثنای خدای صوفی که بیابک وی
 کند رقص آری آن را که در سمع وقت خر کلام حق نبوغ آنچه بشنود
 حق شنود و بکنی شنود و از حق شنود بر در کمال انکار نباشد آن
 شنیده باشد همیشه شیخ ما قطب عالم بختیار اوشی
 رضی الله عنه سماع در مسجد جامع شنودی که او را اقوال شجره طور
 بودی و عاقبت هم از خره آن کلام با استقبال محبوب فرستاد و بداند که
 خرت سماع را ظاهر است و باطن است ظاهر آن حرکات مرتبه است
 و باطن آن غلبات مخفی آنکه نظر ظاهر کاروان را الهو شمار و چنانکه
 معاویه در حالت بو احد نبی صلی الله علیه و سلم گفت ما احسن بعکم
 یا رسول الله و آنکه باطن آن دارد آنرا واحد انکار و چنانکه مصطفی
 صلی الله علیه و سلم جواب او گفت منه یا معاویه لیسین **کریم** من

لم يهتز عند سماع ذكر الجبتيه وانما
 حزنه در سماع صفت اصحاب فلو بست علامات حیات قلب آنست
 که در سماع ذکر حبیب جنبش آید و اینست در خدا داشته نفی بمون مسع
 بوده و همون جمع جمال معنوی در صورت ماست که شد از که دعا
 سر پوش کردیم ساقی در ده شرابی که شرابی آتش است چون
 خم می دینک و لها آید از گرمی بپوش مسع قسم است عام و خاص واضح
 عام سماعی بطبیعت شنود این مخلصی است و خاص بدل شنود و آن عالی
 است و اخص بجان شنودان محی است بعضی را سماع حال غالب میاید
 چنانچه تیر نماید و بعضی را بآنکه حال روی داد مغلوب میشود این کمال است
 قال ذالنون مصری اسماع رسول الحق هر که بحق شنود تحقق باشد و هر که
 بنفس شنود زنده بقیه باشد زنده زنده دلان مرده تار را رواست
 هر که چنین است مراد را خطا است اگر بنده بصفت موجودی متجلی شود
 چون شیخ جنید گوید مافی الوجود سوی الله اگر بصفت واحدی
 تجلی کرد چون شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید لیس فی جبین سوی
 الله اگر بصفت قایمی بنفس متجلی شود چون بایزید گوید که سبحانی ما اعظم

شانی اما معنوی آنست که دلالت کند بر معنی زیاده بر ذات آن هست است
 چنانچه علم و قدرت و بصیرت و اراده و حیات و کلام ذکر بصفت متکلی بر بنده
 متجلی شود آن بنده هر سخن که گوید از حق گوید چنانچه از حضرت رسالت فرموده اند
 قول الحق منطلق علی لسان عمر اینجا صفات ذات افعال جمال الله بود
 بعض صفات ذات افعال جلایی هم شنود قول خواجه ذون مصری صحبت
 مبتدیه آن بود که در باطن بند غیر یمانند قول تعالی الله نور السموات
 و الارض و وجه زمین و آسمان حقیقی مقدر او معاینه جمله موجودات آید
 یعنی الله نوره مصداق الانوار اینجا نعرش دنیای نعرش آخرت اینجا
 نه این و آن جز نور ذات حق میان او تو این هر چه صفت هست حجاب
 ولی که هر که ازین گذرد آنرا که در تحیر کردند مبتلا جز روی هست در نظر
 هیچ نماید اهل تحیر هیچ سخن نگوید جز با هم است سخن شنود در خبر هست در غیر
 بکیر و انگس که عالم تحیر غرق است در هر چه نظر کند بود هست حضور قول تعالی
 نحن اقرب الیه من جبل الوریث او مفهوم معانی این آیات آنست
 که حقیقی اهر وجه موجودات بذات خود موجود است مکتوبات عین القضا
 اول نفی است بعده اثبات اثبات محو شد محو محو اینجا نهای روی دیدن

هم حجاب بود چنانچه امام سرمدی هزار بار خدایتعالی را دید در خواب هزار بار
گفت که از زوال ایمان میترسم و هزار بار فرمان شد میان منت و فرضیه
بامداد چهل و یکبار بگوید یا حی یا قیوم یا مدیع السموات و الارض
یا ذوالجلال و الاکرام یا لا اله الا انت سبحانک
اسألك ان تحيي قلبي بنور معرفتك ابدایا الله یا الله میا
تو بروردگار هیچ حاجتی نیست اگر حجاب بودی الم تری بفرمودی حجاب
همین تویی ای هست حجاب تو گشت تویی داننده تو خاشی
نیست تویی در کنج شمارنج شما آید افسوس خد که شما پدید شما آید
در صورت بصورت معشوق به بیند هم خواهد و هم قبل و هم کعبه شما آید و توست
بر هر نوع است کثرت چنانکه ذات تو یکی است و بی اعضا بسیار دارد و هر چه
در اشیا و موجودات و مخلوقات را معدوم دانی و نفی کنی و در اقوال و در افعال
خود لا از میان دور گردانی آنگاه وحدت صرف شود و سایر ایت شئی
مسی الله و از بیغنی است تو حیدرخ خود نمودن کرد کونین رن خود
ر بودن کبر و قلب العارف حرا الله حاجت ز کعبه خواست جهانی
بر درش آید ز هر حاجت خود کعبه و مبدم چون قبله خرمال معشوق بنوعی آمد

و محو کرد هر قبله که بود دل آدمی در آفرینش این این ساختن تا آینه روشن
از و آید اگر بنیکو نگاه داری کند روی هم عالم در وی نماید هر خط و هر لحظه از عالم
غیب بر دل بنده ندای آید که زنده آن دل است که در و محبت و اشتیاق
ما بسیار است هر کاه که دل زنده گانی نیافت نیز قالب بصفت دل موصوف
شود اول حیات ابدی از زلفی و مانند و از موت این کرد زهره
عالم و از خویش ناکردی کم مجال فکر ذاتی بیاطنت نهند دل و جانم
بنو مشغول نظر در چپ و راست تا ندانند رقیبان که تو بینی حضرت
بابار عاشقان نادیده شیخ سعدی میفرمایند دل پیش توام دیده
بحای در کرم نا خلق ندانند که ترا میگویم چنانچه امیر المومنین علی کرم الله وجهه
فرمود اند عرف الله بالله شیخ برکت سر عین القضاة فرمود اند والله
ما عرف الله الا الله عارف آنست هر لطف و فکر که بدو رسد از حق
داند غیر او در میان نه بیند اگر کز لذت ز خلق مرغ و نه راحت رسد
ز خلق و نه رنج از خدا دان خلاف دشمن دوست که هر دم در تصور است
که چه نیر از گمان همین گذرد از گماندار ببیند اهل خرد نامرد ز خود فانی
نشوی مطلق اثبات نفی او محقق نشود خود را دفع کند بحق که صورت آدم

عالم معانی است و جمیع کون را بوجه حق محو بنده موجودات را در ربوبیت او معدوم
 و اندک السبع سمیع والبصیر بصیرت الهی حکمایت معنی قوله تعالی قل الروح من
 امر ربی اهل معرفت دانند روح از امر است و امر خدا اراده و قدرت است
 قوله تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون اینست
 دل مقام تجلی ربانی او بوستان جاودانی است تخم یا نبات و ثمره محبت و تجریش
 معرفت و بمعنی بزرگ و سبع تر از عرش است زیرا چه محل منظر حق است
 حدیث قدس سره لا یسعی فی الارض ولا فی السماء و انما یسعی قلب عبدی المؤمن
 دل مومن بعبادت المقدس مراد جانانست سالها در پی مقصود کجای کردیم
 دوست در دل ما کرد جهان کردیم آن نافر که حسی هم با تو در کلیم است
 تو از دست کلیمی بوی ازین نذیری در کلمات قدسی است ان فی قلوب المخلصین
 یعنی من بدلهای مخلصان فریم هرگاه اخلاص سبب فریب طلب اخلاص بر طلبان حق
 فرض باشد پس معنی خالصا مخلصا آنست دل هر که از یار کونین فارغ باشد خرق غم
 در دل جای ندر الله مخلص خالص بعد سمع رسول الله عن جبرئیل سمع جبرئیل عن الله تعالی
 حدیث الاخلاص ستر من الجوارح الی اخر الحدیث یعنی اخلاص
 سر از اسرار نیست که امانت نهادن او بستان خود قول ذوالنون مصری

لا اخلاص

الاخلاص و هو عمل الجوارح یعنی اخلاص عمل قلب است بهتر از عمل
 جوارح بغیر اخلاص مخلص شوی یا تو مخلص شوی از دیدن اخلاص خود از ظاهر
 و باطن اخلاص آنست که خلق را از برداری یعنی بوجه واجب الوجود جمیع
 موجودات را محو دانی نرسی شیخ با حق نرسی زیرا که میان شیخ و حق نیست
 دومی را کدائی کنی که از ماکدائی باقیم قول محقق تجرید از خود باشد و تو نیز از
 ما سر الله مجرود شد از خلق از خلق نادیدن حضرت و منفعت از این نیست
 منفرد گشتن از خود آنچه درون خداست نشان مردان است روز خودی
 هر چه جهان دست نشوی آنگاه بدست نسته دارین در میزان تجرید هر چه
 امروز داری از ان باز آئی تو نیز آنگاه در بند فردا نباشی چون ذاکر از ذکر الله
 خالص داست بدگر روح رسیده از هستی خود است شود از تمام اعضای او
 ذکر هو هو بر آید اینجا اگر انا الحق و لیس فی جسته سوی الله و
 ما اعظم شتائی کویا باشد قیای زنده تن را چون پاره پاره کنند
 شود شرف تشریف خلعت عبدی نماز نماز اجابت دعا و صاحب
 باوقات در بین العاش نیم شب چهارگانی بیک سلام در رکعتی چهل بار
 سوره فاتحه خواند بعد از سلام رخ ره راست را بر زمین نهید چهل بار

کوی یاجتی یا قیوم بعد از رخ ره چپ نه و چپ بار کوی و عدت
 الوجه للقیوم و حاجت خواهد مجربست هر کس از در تو حاجت بخواد
 من آمده ام از تو ترا میخوانم دیده غیر خدا بر دو خلق غیر حق را اندرین
 سوختن ای برادر غیر حق خونت کس اهل معنی را همین یک حرف بس
 در غیضون بزرگان گفته اند ذکر زبان دل را بگذر حاضر کند و ذکر دل روح را
 بگذر حاضر کند و ذکر روح سر را بگذر حاضر کند و سر در حضور انا کوی و در عیبت
 هو انگش عشق تا بیک روشه پد و نهان عشق چون میشوید موی
 در مرتبه حضور که انا در تفرقه عیبت هو کوی شوید هر یک چیزی در چیزی
 نموده شوید ظاهر غیر مظهر است یعنی ظاهر دیگر و مظهر دیگر است ایضا آنچه
 نموده شوید از ظاهر در مظهر شبه و صورت است نذات و حقیقت الوجود حق و
 هستی مطلق که هر جا ظاهر است عین مظاهر است و در همه مظاهر بدان ظاهر
 است کوی که دل آئینه آئین عجیب است در روی رخ شاه دان
 خود عین عجیب است در آئینه روی شاه دان نیست عجب خود شاهد و خود آئینه
 خود عین عجیب است این آئینه را داد و جلا صورت تو یک آینه داد
 کنی بصورت توانی بی که زلف در همه آئینه ها خود آمد بدیده صورت تو

هستی که ظهور میکند در همیشی خود هر که برین مجال دی با همی او بر سر
 می حساب را بین که چه شان می دی بعد اندر دی و دی در می می ترا
 بدوست بگویم حکایت می پوست همه از دوست الیک بگر همه دوست
 از دوست جلد بدو نیک لیکن آنچه بدست از ان بدست که از است چون از دوست
 که تو هستی مرد کلی کل بی کل طلب کل باش کل شو کل کرین آن بهن
 اعظم در بسته بود حکم پوشید دلق آدم با کار در آمد صانع ز لطف
 خویش اظهار کرده اب و کل را قابل دیدار کرد هر طایبی که خواستش شده
 رویت الله کرد کند هر که نتوانی دید تا که پیش اصل طبعی نمیری باید که پیران جوید
 تا بمقصود بر که او عاشق شد بروی پیر از خدا هر که نشد نعمت پذیر
 نفس و روح و عقل و دل جمله یکیست مرد معنی کجا اینجا شکست در معنی
 حضرت مسعود یک فرمود اند وجود محض مطلق را بهر جا هر زمان دیدم
 بهر سوی بهر کوی بهر مظهر عیان دیدم حضرت جنبید از اینجا گفت لا فرق
 بینی و بین رقی الا بصفتین وجود نامنه و قیام نامنه
 یعنی از نظر شاهد صورتیکه در آئینه مشهود است او را با و در جمال فرقی نیست
 الا انک وجودش و قیامش و قول و انا من الله و الحق تمی آئینه در آئینه

و نظر در نظر است خانه مقصد هر جا روی است دان بقیه دیده
 تو سوی است تا بدانی که تویی تو اوی عشق تو بودم آن دم که من
 نبودم چون عشق را سبب شد او در در وجودم معصوم را حقیقت بخود نباشد
 تو خود بمن نمودی من در جهان نمودم گفتی بیای بر من تا با تو را زگویم
 چون بر درت رسیدم دیدم که من نبودم معصوم خود که باشد تا دم زنده ز عشقت
 این دم تو در میدی آنگاه بر کشودم اگر خواهی او را به بی خود را مبین
 لا اله الا الله اثبات یعنی هر که از خود نبوده حق اثبات نیاید
 در نظر عقل تو تویی از آن در بند دویی اگر خود را بدو بدانی نه برد زمانی نه بخود
 در مانی لایحبت الله غیر الله عارف معروف بمعنی یکست انکه خدا را
 بشناسد خداست و این را فهم کنی که صاحب بینی که مثلش در جمالش
 مستغنی بود او را دوستی خود بخود واجب شد ان الله جمیل حب الجمال
 چون خواهد که آن جمال مستغنی المثال را معاینه کند نظر در آئینه کند بی آینه ظهور
 ممکن نبوده آینه آن جمال پذیرد و آینه را هم بدان وجه دوست کرد چشیم و
 چون آن جمال در وجه آینه تا بد آینه خود را عینی محبوب یا بد حقیقت خود هم
 آن وجه شمارد او را بدان وجه دوست دارد و محبوبه دلش دوستی صاحب

حسن آینه را هستی آینه خود بخود است لایحبت الله غیر الله این باشد
 محو فی محو و طمس فی طمس یعنی محبت را و نظر است غیرت و حیرت چون عبرت
 غیر در نظر نماید و چون بمشاهده جمال حیرت غالب کرد و محبت از شهوه محبوب غایب کرد
 تا در چشم نشود او نماید که از آن علاج خبردار چون محو محبوب قیام یابد دوی از خود برید
 از و بدو گوید انا الحق حق بجه و چون او را بدو جوید اشاره بدانند از بی ازین خبر
 حق بجه ندانند و کوس دل نا تف جان که معشوق و عاشق نیست در چشم نشود
 هر یک وجود مانند شهد الله انه لا اله الا هو بر خواند پس وجود قطع کند
 عاشق آنست که دیده بجه طوفانش تا مانند بنظر هیچ بجز جانش چون بنهات
 رسد او ز محمد رسول الله عین لا اله الا الله باشد تو بر سرم رسیدی و من
 رفتم از میان خدایم کم شود بر سر آفتاب بهشت وجود عین روی شما
 نمود از خود چو جدای بابی صفت از قربت بی بنظرش بی بصر و بی سحر
 بهر کی آمد و بسیار و جام شخص کی آمد و بسیار نام سمع دل من کسی بود
 آنکس که هر زمان سخن میگوید آنکس که سمع لطفش شنید از لوح دل از گفته عالم شنید
 یکصد سینه و یک روح بعد آینه یکت به کشور یکماه بعد ایوان آنرا که ز نفس
 مقبوض آید بسطش نظر بدکنید سربست در میضوت خلق از حق بند که بکشید

بخلق حق نماید روزی ز رسول کی طالب مستغرق پرسید که این الله گفت که
 بول انسان چون ذات خود برسد تا قرف صفاتش تجلی ذاتش خلق مینماید چنانکه
 صورت آینه از منشا مشاهده که دید او دید او بوجه گفت او گفت او بوجه آری چون
 صورت آینه را صورت اولیست و صورت شاهد را صورت آینه آخر پس چون
 آخر بوجه و چون صورت شاهد آن آینه را باطن پس عین باطن ظاهر بود پس همان
 اولست که آخر است و همان باطن است که ظاهر است اغیر در آینه وجهیک از نشاء
 میتا بد آینه حقیقت اوست شاهد مشاهده را صورت همچنان روح وجهی است
 که از جمال رحمانیت و آینه انسانیت هر که از وجه آن جمال نکرد چنانکه صورت شاهد
 در آینه روح در آینه صورت ظاهر و باطن وجه اوست شش را بشناسی کان هم
 اول کان آخر اوست و محققان گفته اند روح را دو عبارتست سراج و زجاج
 هر که از دو تعلی عبارتی کرده است که افزاز کشف اشارتی آورده از روح زجاجیت
 نه از روح سراجی محققان گویند که در پیش مکر سراج اقله نور السموات و الارض
 هزار هزار زجاج است که در همه از وجه عکس یک سراج است بقیه را بقدر
 در روح باعتبار زجاج بودند باعتبار زجاج حدوث او نیز بدین وجه است
 هست هزار در هزار آینه افتاد حضرت مولانا روم روح یکے ان تن کشته عدد صد

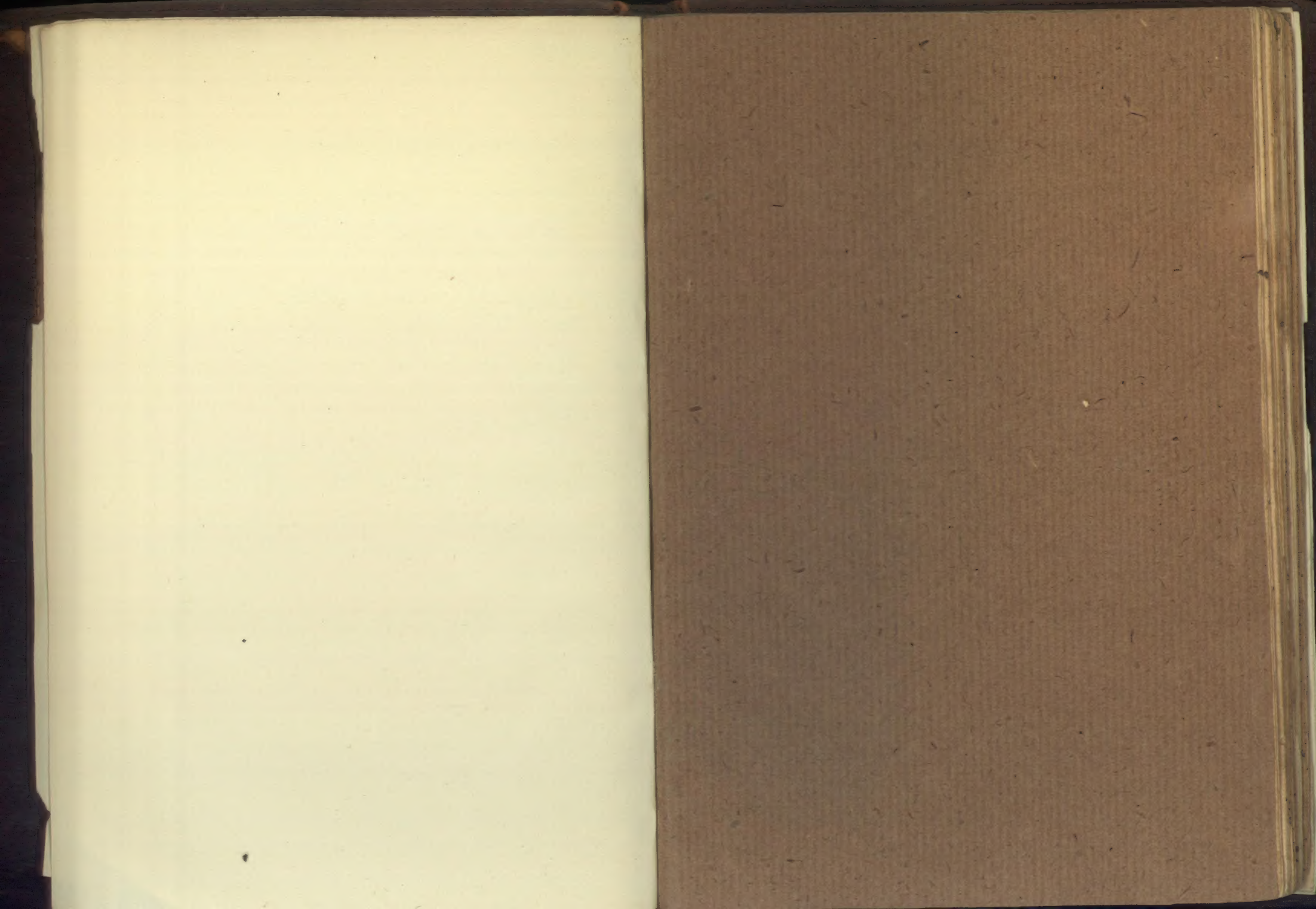
چونکه بیاد ما بر صفت روحی لکسی از عالم زجاج دارند حدوث حدوث
 بد اطلاق کند و هر که از عالم سراج دارند آنکه او جز مکر نیست اغیر نیز عکس در نظر
 شخص است حرکت سکنت عکس شخص است و سطق و سکونت عکس شخص است
 چنانکه عکس ابعین و وجه آست بچنان آینه بعکس است چون یکی در آینه
 نکرد و آنچه آینه مینماید او باشد روح بعین قالب است چنانکه بی غیر ضلوات الله
 علیه فرمودند حدیث قدسی که امراد اضا اجسادنا و اجسادنا امرادنا
 که از ان عکس شخص است و از ان تجلی یافته بدین وجه او در همه صورت یافته
 است هر ذره بخود آفتاب یافته هر که در خود فرو شود از دوی یک نشود
 بلکه خود نمایان شود از دوی ز عین عزت حق آدمی نمودار است چو عکس آب
 که از نمودار است چو سر روح ان نسبت نفخانیه من روجی نکوشناس
 این نفی که غافل از که میانی مغربی از تو بتوین تو در جمل صورت نیست محبوب
 که او را صفت ممکن است ممکن آنست که در حدیث است که الودع را
 پس احباب نیست برای آنکه او در خود در همه عالم مشاهده کرد ساقیاد
 شراب که شرار آتش است چون خمی دیکه لها آید از گرمی بچوش حقیقت
 روح اینست و انداز حق البقیه است چون روح در نظاره فنا گشت

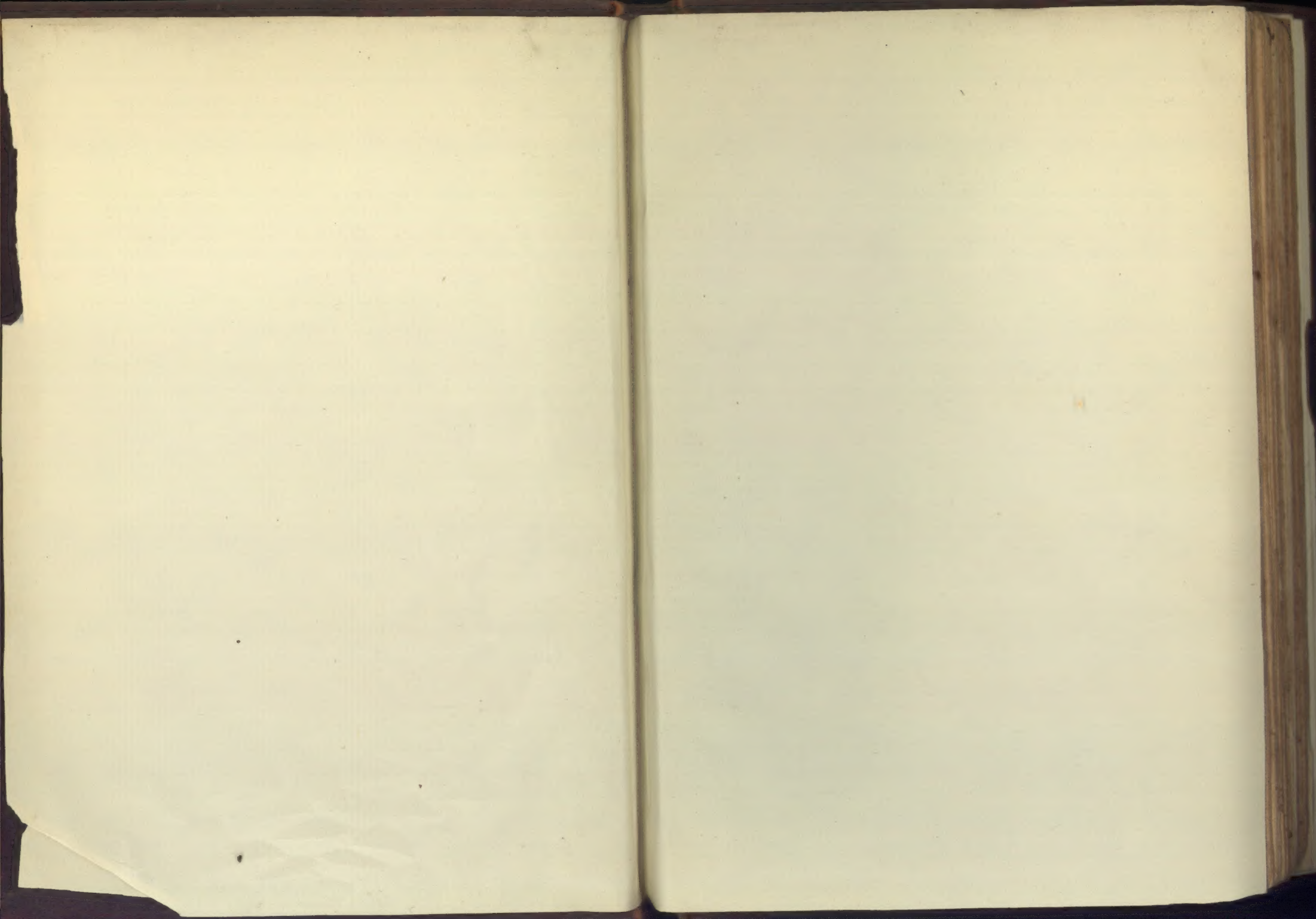
این گفت نظاره جمال خدا بر خدانه کرده ای عزیز در طبیعت هر که از حقیقت اثر
بود مومن باشد و هر که بر عین نظری هر که بر عین عینی بر دل که همین
گشت جانش متجلی زان شمس آینه ام چون قمری من رفته ز خود او بر سر سایه
فکنده از سایه او بود که در من اثر بود که کشف را ز دران حال ز معجزه معذور
بدارید که گوید که دردی بود طالب را باید که اول از آیات سیر کند که الله تعالی در کلام
مجید خود چند جایی خبر داده است از برکت سیران ایمان زیرا که در آئین المؤمنون
الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم واذتلیت علیهم آیاته زادتهم
ایمانا کذا ذکر الله لکم الايات لعلکم
تتفکرون هو الذي من السماء ماء لکم منه شراب
ومنه شجر فیه تسیمون یبیت لکم به الزرع والزیتون والنخیل
والاعناب ومن کل الثمرات ان فی ذلک لآیات لقوم
یتفکرون وسخر لکم اللیل والنهار والشمس والقمر والنجوم
مسخرات بامن ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون ان فی
خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات
لاولی الا لباب الذین یدکرون الله قیاما وقعودا و

علی جنوهم یتفکرون بعد از در رفت امهات سیر کند
در میناب نیز در کلام مجید خبر است و تمت کلمه مرتبک صدق
وعد لا یبدل لکم الماتة وهو السميع العليم کان
الله سمیعا بصیرا و هفت اسم اینست الله سمیع الله بصیر الله علیم
الله کلیم الله حی الله قدیر الله مرید و تصرف او الله تعالی در صورت عالم بصفا
سبعه ذاتیه است هر که اقدرت است از اثران قدرت است بد الله فوق
ایدی هم هر که ارادت است از اثران ارادت و ما تشاؤون الا
ان یشاء الله هر که اعلم است از اثران علم است قد احاط بكل
شیء علما هر که احیات از اثران حیات او من کان میتا
فاحییناه هر که اسمع و بصر و کلام و محنت همین دان سمع و بصر و کلام است
وجعل لکم السمع والابصار والافیده وقال الله انطق الله
الذي انطق کل شیء عین صفات جمع که در صورت ان است
النصفات الله است تا وی بود که تجلی آیات ترقی کند بقدر صفات
رسد و از شهره صفات ترقی کند بوجه ذات رسد و از خود برده تا تصرف صفات
تجلی ذاتش بدوی او در خلق پیدا آید در آینه صفاتش عین صفات حق روی

نماید او دلی بخت کردو ای طفل لطف ایزد بچون که چون تویی هرگز ندید
دیده امهادهامهات در کف کاتب وطن دارد مدام کرده بین ^{حقیق} الان
او مقام نیست در من جنبش از ذرات من اوست در من دم من جنبش
فلن و معرفت جمیع حقیقی که قلب المؤمن بیت الجمع آید یعنی الجمعه حج
المساکین فی قلوبهم بدانکه سویی معرفت حقیقی در دل جمیع
حقیقی حاصل کردن نه هر کس می کشد اما چون معراج قلب جمیع الهی در دل آید
از کثرت تلاوت حفظ قلوب اطاعت باطن سالک صادق جمیع الجمع رسد
جمال آن جمیل در جمیع ابدی حاصل آید و جمال حقیقی روی نماید باید که هر کس
این ده خصلت شعار خود سازد و در دنیا و آخرت کار خود سازد با حق
صدق و با نفس بفرمان خالق با انصاف با بزرگان بخندمت با خور و کان ^{شفقت} به
با درویشان بسخاوت با دوستان به نصیحت با دشمنان بحکم با جاهلان
بخاموشی با عالمان با تواضع ای عزیز در غایت دلهامیکوش و عیبها میبوش
و دین بدین مفروش یکی راهمت بهشت و یکی راهمت دوست ای من
فدای آنکه بهشتش همه اوست منت نام رسد کاتبه عبدالمجید

م
م
م
م





PRINTED IN AMERICA